

ادبیات جاده‌ای



تألف: حواد ح

ادبیات جاده ای

۱۰
۵



انتشارات وفايي

قم: خيابان ارم، پلاک ۳۵۱ - تلفن: ۷۴۱۷۴۲ - فاکس: ۷۴۱۷۴۲

تلفن همراه: ۰۹۱۱۲۵۱۸۲۸۴

ISBN: 694-6013-23-6

شابک: ۹۶۴-۶۰۱۳-۲۳-۶

ادبیات جاده‌ای



تألیف: حماد حلیلا

۷۹۶۲۴ ۱

ادبیات جادّهای

از: جواد جلیلی



جلیلی، جواد، ۱۳۴۸ -

ادبیات جاده‌ای / از جواد جلیلی. - قم: محمد وفائی، ۱۳۷۸.

۱۲۸ ص.

ISBN 964 - 6013-23-6

۴۵۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)
۱. ادبیات عامه - ایران. ۲. ادبیات عامه فارسی - زمینه و موضوع. الف. عنوان.

۸۹۰/۹۹ فا

PIR ۳۹۷۶/ ج ۸ الف ۴

[۹۱]



شناسنامه:

- عنوان کتاب: ادبیات جاده‌ای
- مؤلف: جواد جلیلی
- ناشر: محمد وفائی
- تیراژ: ۲۰۰۰
- نوبت چاپ: اول / ۱۳۷۸
- چاپ: سپهر
- قطع: وزیری
- قیمت: ۴۵۰ تومان

حق شرعی و قانونی چاپ و تکثیر مخصوص مؤلف است.

آدرس: قم خیابان ارم پلاک ۳۵۱ کد پستی ۳۷۱۳۷

انتشارات وفائی

تلفن ۰۲۵۱-۷۴۱۷۴۲ فاکس ۰۲۵۱-۷۴۱۷۴۲

ISBN: 964 - 6013 - 23 - 6

شابک ۶-۲۳-۶۰۱۳-۹۴۴

فهرست مطالب

مقدمه.....	۱
------------	---

موضوعات ادبیات جاده‌ای

۱- مناسبات کاری.....	۵
۲- بر چشم حسود لعنت.....	۸
۳- مادر.....	۱۰
۴- دوستی بزرگان دینی و مذهبی.....	۱۱
۵- تسلیم.....	۱۴
۶- توصیف خودرو.....	۱۸
۷- تعریف عشق.....	۲۰
۸- علاقه به زادگاه.....	۲۳
۹- تعریف زندگی.....	۲۵
۱۰- دوست.....	۲۸
۱۱- دنیا.....	۳۲
۱۲- رندانه‌ها و ندانم‌ها.....	۳۴
۱۳- محبت و طلب آن.....	۳۷

سبک و شیوه بیان در ادبیات جاده‌ای

۴۳	۱- سادگی
۴۶	۲- گیرایی
۴۸	۳- آزاداندیشی و گسترده‌گی پیام
۵۰	۴- استواری
۵۱	۵- ایجاز
۵۴	۶- ویژگی‌های مصالح بیان
۵۷	۷- موسیقی
۵۹	۸- زبان مردمی (عامیانه)

سه مطلب کوتاه

۶۳	۱- عبارات آذری
۶۴	۲- مناظره آهنی
۶۵	۳- سرگرمی

۶۷	منابع و مآخذ ادبیات جاده‌ای
۷۳	مکان، خط و زبان
۷۷	پی‌نویس‌ها
۷۹	جنگ ادبیات جاده‌ای
۱۲۲	ترجمه و توضیح بعضی از عبارت‌ها

مقدمه:

در تعریف ادبیات گفته‌اند: زبان به اضافه ذوق و هنر بشری؛ یعنی وجه تمایز زبان با ادبیات در دلاویزی و لطافت آن است ولی گاهی این تشخیص مقداری دشوار می‌نماید زیرا زبان با ادبیات رابطه بسیار تنگاتنگی دارد و حتی در آنجا که نوشته‌ای ادبی نیست علاقه و ذوق مطرح است و آن به نوعی به درونمایه سخن ادبی بر می‌گردد.

شاید بارها بیت یا عبارتی بر روی خودرویی در جاده‌ها شما را به خود خوانده باشد و بدلیل گیرایی و زیبایی این نوشته‌ها احتمالاً تعدادی از آنها را هم جمع‌آوری کرده‌اید؛ باتوجه به روح این عبارات؛ یعنی تخیل، اندیشه و احساس و با نظر به تعریف نوشته ادبی می‌توان آن‌ها را هم بخشی از ادبیات دانست.

مقایسه آنها با دیگر بخش‌های ادبی ما را متوجه خصوصیات ویژه این بخش می‌نماید به طوری که در صدد انتخاب عنوانی برای آن می‌شویم، مانند: ادبیات روان، ادبیات جاده‌ای و...*

گاه دیدن ابیات و عباراتی ممتاز آن هم از زبان عامه ما را بر آن می‌دارد که در صدد یافتن جایگاه آنها در میان دیگر بخش‌های ادبی برآییم و سرانجام به این نتیجه می‌رسیم که گویی این جملات مراحل محاوره و نوشتار را طی کرده و حتی از مرحله ادبی هم گذشته‌اند از خود می‌پرسیم آیا می‌شود افرادی حتی سخن گفتنشان کاملاً تحت پوشش عناصر اصلی ادبیات باشد؟ مگر چه نوع رابطه‌ای میان این گویندگان و

* - رجوع شود به فرهنگ ادبی فارسی صفحه ۴۶ ذیل ادبیات جاده‌ها.

زبان آنها وجود دارد؟

در دوره دبیرستان دبیر محترم انشا موضوعی را روی تخته سیاه سفید کردند و افزودند که موقع آمدن، آن را بر روی خودرویی دیده‌اند آن جمله این بود: «گدای محبت توام مادر» آن روز که به خانه بر می‌گشتم بی‌اختیار نگاه چشمانم به سوی ماشینها می‌لغزید و آن جمله را جستجو می‌کرد برای نخستین بار متوجه این نوع نوشته‌ها شده بودم هر چند آن جمله را دیر یافتم ولی جملات زیبا و دلچسبی را دیدم به طوری که کم‌کم تصمیم به گردآوری آنها گرفتم اما با گذشت زمان کار سخت‌تر می‌شد.

بعد از گذشت مدت زیادی و دشوار شدن کار تصمیم گرفتم سراغ کسانی بروم که آنها را می‌نویسند؛ یعنی تابلو نویس‌ها. اولی گفت: «هرچه راننده‌ها بخوان ما می‌نویسیم» زیاد اصرار کردم و گفتم: دفتری چیزی ندارین که این جملات را در آن نوشته باشید. گفت: «ای بابا چیزی که بدردم نمی‌خوره می‌خوام چیکار». سرانجام راضی شد فکر کند و هر آنچه را که یادش می‌آمد بگوید. از ده بیست موردی که گفت چیزی بدردم نمی‌خورد چون آنها را از پیش یادداشت کرده بودم. چهارمین تابلو نویس دفترچه‌ای را که مثل هفت رنگ شده بود روبروی من گذاشت خیلی خوشحال شدم و شروع به مژمّت تابلو نویس‌های قبلی کردم ولی وقتی آن را ورق زدم و عبارات آبی و قرمزش را خواندم فهمیدم که اشتباه کرده‌ام؛ ابیات و احیاناً جملاتی در آن بود که سبک و سیاق آنها با این نوع نوشته‌ها نمی‌خواند برای اینکه مطمئن شوم چند مورد از آن را که به زحمت می‌خواندم به او نشان دادم و گفتم: تا به حال چند بار تقریباً اینها را روی ماشین‌ها نوشته‌اید گفت: «چیزی یادم نمی‌آد آخه می‌دونی راننده‌ها خودشون یه چیزی می‌گن ما هم می‌نویسیم و مایه رو می‌گیریم.»

سراغ راننده‌ها رفتم، بعضی از آنها اظهار بی‌اطلاعی کرده و گفتند: «مگه روی

ماشین‌ها چیزی می‌نویسن؟ چه ارزشی دارد؟ می‌خواهی چیکار؟» بعضی هم صمیمانه همکاری می‌کردند ولی برای من بی‌فایده بود چیزهایی که می‌دانستند و در جاده‌ها دیده بودند یا به درستی یادشان نمی‌آمد و یا اگر می‌گفتند بندرت اتفاق می‌افتاد که جمع‌آوری نکرده‌بودم.

تنها راهی که مانده بود همان راه اول بود: یعنی صبوری و شکیبایی و چیزی که نتیجه می‌بخشید تلاش بیشتر بود باید نگاه مرموزانه و یا تمسخرآمیز بعضی از افراد را تحمل می‌کردم و از گذشت زمان سود می‌بردم. بالاخره با گذشت چند سال تصمیم گرفتم کار اصلی را بر روی همان تعداد جمع‌آوری شده آغاز کنم.

از آنجا که هدف، معرفی ادبیات جاده‌ای است بنا را بر خلاصه‌گویی گذاشته‌ایم؛ این مجموعه بعد از مقدمه تقریباً شامل پنج بخش است: موضوع، سبک و شیوه بیان، چند مطلب کوتاه، منابع و مکان و جُنگ ادبیات جاده‌ای.

در مورد بخش آخر چند نکته را متذکر می‌شوم: اول اینکه هر آنچه هست اعم از خوب یا بد جمع‌آوری شده است. دوم معیار برای جمع‌آوری تنها نوشته‌هایی هستند که با رنگ روغنی و به درخواست رانندگان و توسط تابلو نویس‌ها روی خودروها یا داخل آنها نوشته شده است. سوم اینکه هیچ‌گونه تغییری در جملات داده نشده اگر می‌بینیم شکل درست فلان بیت یا عبارت این نیست، دلیل بر بی‌دقتی نبوده بلکه خود آنها اینگونه نوشته‌اند و اتفاقاً لطف آنها هم به این است. احیاناً با توجه به ویژگیهای کار اگر بیت یا جمله‌ای دقیق دیده نشده و یا بدرستی یادداشت نگردیده از آوردن آن صرف‌نظر شده است.

جواد جلیلی

موضوعات
ادبیات جاده‌ای

۱- مناسبات کاری

در این بخش از ادب فارسی موضوعات گوناگونی را می‌بینیم که کاربرد آنها از نظر کمی برابر نیست دلیل آن را باید مانند همهٔ آثاری که اکثریت آنها را آفریده‌اند در نوع و جایگاه آنها بررسی کرد. در یک تقسیم‌بندی کلی این مطالب را می‌توان در دو دسته قرار داد:

نخست سخنانی که برگرفته از نوع کار نیست و همه‌گیر است: طلب محبت، دوستی و... از این جمله‌اند البته در نزد اینان بیشتر است هرچند که دیگران هم کم در این باره مثلاً محبت سخن نگفته‌اند چه بسا ابیات و عبارات شناخته شده‌ای را می‌توان یافت که رانندگان بیان درونی خود را در الفاظ بیرونی آن جستجو می‌کنند.

دوم سخنانی که برگرفته از نوع کار است و گویی خاص جماعت راننده می‌باشد. دربارهٔ بعضی از این موضوعات در جای دیگر سخن گفته‌ایم در اینجا از آنهایی سخن می‌گوییم که لازمهٔ شغل رانندگی است. هر کاری هنری را می‌طلبد که گویی اکتسابی نیست ببینیم لازمه این شغل چیست و خود رانندگان چگونه از آن سخن گفته‌اند:

سفر و ترک یار و دیار یکی از آنهاست تردد بین شهرها، کشورها و نیز بیابانگردی به شکل امروزی آن تنها در نزد این جماعت یافت می‌شود در ادبیات عرفانی ما خصوصاً در آنجا که شکل عملی به خود می‌گیرد دربارهٔ اهمیت و نتایج سفر بسیار سخن گفته‌اند و امروزه اینان در هر یک از این کتابها که واژه «سفر» را یافته‌اند و عبارت به دلشان نشست، برداشته‌اند به آن شناسنامه داده و خودی کرده‌اند و چه بسیار ابیاتی نیز هست که از وجود خود آنها تراوش کرده و از اول به نام آنها ثبت شده است به طوری که هر کسی آنها را به نام راننده و جاده می‌شناسد.

یک راننده در آن واحد باید دو عمل برعکس را انجام دهد؛ دل بردارد و دل بندد. دل بر می‌کند از چیزی که نسبت به آن علاقه‌ای در کار است؛ یعنی خانه و فرزندان و

دل می‌بندد به چیزی که پایدار نیست؛ یعنی صحرا و بیابان؛ گویی اینجا داشتن یک علاقه و عشق ورزیدن به آن هنر نمی‌باشد. دارای دو وطنند یکی در حَضَر و دیگری در سفر، وقتی در شهرند از بیابان سخن می‌گویند و چون روی در بیابان می‌گذارند گویی نیمه‌ای از وجود خویش را جا گذاشته‌اند تنها دلیلش ناچاری است ناخواسته روی در بیابان نهاده‌اند تا از بهر دو نان مَنّت «دونان» نبرند:

«تکیه بر بالش غربت زده ام در همه عمر تا که از بهر دو نان مَنّت دونان نبرم»
بیشتر سکوتشان وقتی به امتداد جاده چشم می‌دوزند در جمع تناقضات می‌گذرد نتیجه چنین نگرشی همان «ندانم‌ها» است که پیش از اینان دیگران نیز بر زبان جاری ساخته‌اند:

«به غربت می‌فرستد چرخ گردون بی سبب ما را

نمی‌دانم پی روزی فرستد یا اجل ما را»
سرانجام مانند همه خود را به دانستن می‌زنند، سر تسلیم فرو می‌آورند و چاره‌ای جز آن نمی‌بینند که صبور باشند به خود وعده می‌دهند و خویش را به محک‌ترین سلاح بشری .. که جنبه دفاعی دارد. یعنی امید مسلح می‌سازند و می‌نویسند:
«روز و شب در جاده‌ها رانندگی کار من است

از خطر باکی ندارم چون خدا یارِ من است»
برای اینکه به این گفته خود صورت مقدسی بخشیده و آن را ایده‌آل معرفی کنند سفر و بیابانگردی خود را «سفر عشق» می‌نامند و حادثه و خطر را به جان و دل می‌پذیرند:

«چون همسفر عشق شدی مرد سفر باش»^{۲۰}

هم منتظر حادثه هم فکر خطر باش»
یکی هم این سفر را حاصل آشنایی با کسی می‌داند که بر خلاف انتظارش دوری وی را خواهان است؛ یعنی سفر نتیجه این آشنایی است هر چند لازمه ادامه آن نیز

هست لذا در مقام نوعی اعتراض برآمده، صادقانه می گوید:

«من نمی رفتم به غربت تو فرستادی مرا گر بمیرم من به غربت او من گیرد تو را»
در مصرع اول نمی تواند دل بکند زیرا خواهان کسی است اما در مصرع دوم گویی
عقیده اش تابع زمان شده است.

احتیاط تنها راهی است که با رعایت دسته جمعی آن راننده می تواند مطمئن باشد
که به منزل برخواهد گشت و فرزند دلبنده خویش را در آغوش خواهد کشید. برای
یادآوری این مهم و برای اینکه این احساس را در وجود دیگری نیز بشوراند با خط
خوانایی روی ماشین خود می نویسد:

«خواهی که رسی به منزل خود با نشاط احتیاط کن احتیاط کن احتیاط»
حتی این توصیه می تواند صورت نوشتار یکی از علائم رانندگی باشد:
«در طواف شمع می گفت این سخن پروانه‌ای

سر پیچ سبقت بگیر جانان! مگر دیوانه‌ای»
حاصل سفر فراگیر است؛ اگر به گاراژها خصوصاً قهوه خانه‌های آن که محل رفت
و آمد رانندگان ماشین‌های سنگین است سری زده باشید خواهید دید که موضوع
گفت و گو آنها بیشتر در مورد سفری است که داشته‌اند و همینطور مشکلاتی که با آن
مواجه شده‌اند و سخن از دیگران که به آنها کمک نکرده‌اند و ایشان در برابر آفتاب
سوزان و یا باران ریزان به این نتیجه رسیده‌اند که:

«پروانه صفت گرد جهان گردیدم نامردم اگر مرد به دوران دیدم»
گاهی نیز این مکالمه در درباره گرانی لوازم یدکی و دستمزد گلگیر ساز و نقاش
است که وقتی سخنشان شکل نوشتار به خود گرفته این گونه بیان شده است:

«داداش! مرگ من یواش امان از دست گلگیر ساز و نقاش»
یا از پدال گاز می نالند که سر ناسازگاری داشته است:

«من قائل اولدوم گازاً گاز اوزون قویدوا نازا»^(۱)

بعضی از این ابیات نیز گویی پاسخ طعنه‌هایی است که از طرف دیگران انجام گرفته است اینان در جهت دوری از این طعنه‌ها ابتدا خواسته‌اند خود را از بیابانگردی و ماشین‌های سنگین نجات دهند ولی نتوانسته‌اند مسائلی را زیر پا بگذارند لذا به آنچه که دارند قانع شده و این خرسندی را به اشکال مختلفی بیان کرده‌اند:

«اغیا بنز سوارند و من مسکین لیلاند ای به قربون تو لیلاند که بنز فقرایی»

۲- بر چشم حسود لعنت:

هرکسی باید به نوعی شکست‌ها و بی‌دقتی‌هایش را توجیه کند آنجا که فرد خود را متهم می‌سازد زندگی برآستی دشوار خواهد بود. رانندگان نیز نه تنها تابع این اصل‌اند بلکه نزدیکترین راه را نیز برگزیده‌اند و آن چشم پر خطر حسود است بطوریکه این مسأله کم‌کم به صورت یک اصل ثابت شده در آمده‌است. نگاه پر خطر حسود در فرهنگ اسلامی مارد نشده اما در اینجا حتی زمانی که بی‌دقتی از آن راننده می‌باشد باز حسود متهم است درحالیکه اینطور نیست چون افسر حسود را جریمه نمی‌کند و یا راننده در اعتراض به آن نمی‌گوید تقصیر حسود بود.

تعداد جملاتی که در این مورد بکار برده‌اند محدود ولی تکرار آن فراگیر است. تصویری که از حسود در ذهنها وجود دارد و شکل مذمت او هر دو قابل توجه است: با نبود او دنیا گلستان می‌شود تنها کسی که با نگاه پر آلایش خود در مزرعه دنیا خار می‌پروراند حسود است:

«خدا حسود را از میان بر اندازد

اگر حسود نباشد دنیا گلستان می‌شود»^(۲)

بیت ناموزون فوق از بیت دیگری تقلید شده که مورد بحث مان نیست و فلسفه وجود آن را در میان این نوشته‌ها را باید در عالم جوانی و حال و هوای آن جستجو کرد.

بیشتر این جمله‌ها در مفهوم دعایی است و اغلب فعل جمله به قرینه معنوی حذف شده است:

- «چشم حسود کور بشه»: (خدایا چشم حسود را کور گردان)

- «چشم حسود بوم بوم»: (خدایا چشم حسود را بترکان)

دو شبه بیتی که خواهد آمد جایگاه خاصی یافته‌اند؛ روی سپر عقب خودروها به فراوانی می‌توان آنها را پیدا کرد بطوریکه شماره خودرو میان دو مصرع فاصله انداخته است:

- «سفر بخیر بلا دور چشم حسود بشه کور»

- «ساق اولسون خمار گوز کور اولسون یامان گوز»

حسود تنها کسی است که «ماشاءالله» نمی‌گوید:

«حسود نمی‌گه ماشاءالله»

جمله چنان طراحي شده است که همه ناگزیر از گفتن «ماشاءالله» باشند چرا که خطری در پیش است و آن متهم شدن به حسادت می‌باشد. گوینده جمله ابزاری برای مبارزه نمی‌بیند از طرفی وحشتی از حسود بر دل او سایه افکنده است لذا کم‌خرج‌ترین و آرام‌ترین راه را در پیش می‌گیرد.

مبارزه با حسود دشوار است زیرا اعمال او مخفیانه انجام می‌گیرد برای همین راننده همیشه مترصد دریافت تیر زهرآلود اوست و تنها چیزی که باعث می‌شود تیر حسود به هدف نخورد؛ کوری چشمان وی است اما عده‌ای به آن راضی نشده؛ یعنی آن را حقیرانه دانسته‌اند لذا دل به دریا زده‌اند و آن اینکه از حسود می‌خواهند هر چه دلش خواست انجام دهد؛ عقیده دارند تنها چیزی که سرانجام جان او را خواهد گرفت ادامه حسادت اوست:

«پارتلا پاخول: یعنی ای حسود از حسادت منفجر شو»

گاهی نیز مبارزه مستقیم نیست برای بی‌اثر شدن تیر نگاه حسود نگاه دیگری را طلب کرده‌اند تا در مقابله با آن چشم حسود آتش بگیرد و ره به جایی نبرد:

«خوش باخ خمار گوز یانسن یامان گوز»

۳- مادر:

کسانی که بیشتر تنها به سر می‌برند و در تنهایی خود می‌اندیشند به نتایج نابی می‌رسند که دیگران از آن عاجزند. کسی که در این تنهایی به سراغ آنها می‌آید؛ کس حقیقت آنهاست و چیزی که این حقیقت را بی‌رنگ می‌سازد و اندیشه را وسعت می‌بخشد در اینجا وسعت صحرا و رسیدن به دهانه مرگ است. حرکت ماشین گذشت عمر را به یاد می‌آورد و امتداد جاده پایان مقصد را، بار رسیدن به هر شهری به پایان وجود خویش می‌اندیشد و اینکه او نیز روزی راهی خواهد شد.

یکی از این حقیقت‌ها پاکی و صداقت مادر است. شاید او تنها کسی باشد که از همه بیشتر به فکر فرزند بیابانگرد خویش است، چرا فرزند در این تنهایی و شمارش فرصت به او نیندیشد. ارتباطی که در آن هر دو هم‌زمان پرنده خیال خود را به سوی هم به پرواز در می‌آورند و بر این پیوند گره دیگری می‌زنند یا یکی چون محرّکی دیگری را از قفس تن‌رهایی می‌دهد تا دوستی در اوج معصومیت همچنان برقرار باشد. مناظر شناخته شده ذیل که با خط زیبای نستعلیق اکثراً در بالای اتاق کامیونها نقاشی شده‌اند حاکی از این صمیمیت است:

- رفیق بی کلک مادر.

- سلطان قلبها مادر.

- رفیق گریه‌ها تم مادر.

آنجا که موضوع ستایش مادر است بیشتر جمله‌ها ساخته خود آنهاست. تا جمله‌ای بر سر زبانها افتاده دیگران به صورتهای گوناگونی از آن تقلید کرده و خواسته‌اند به نوعی ذوق خویش را دخالت داده تا شاید جمله بهتری بسازند. علت اصلی آن گفتاری بودن این بخش ادبی و عامیانه بودن آن است که به موقع از آن صحبت کرده‌ایم.

این همه توجه به مادر نزد اینان حاصل چیست؟ پشیمانی؟ یا نوعی جبران؟ یا علاقه فراوانی است که ثمره برخورد مظلومانه اوست؟ نگاهی از مادر بالاتر از عالمی

است امانه هر عالمی :

- «همی نالم که مادر در برم نیست
مرا گر عالم دولت ببخشند
او با همه فرق دارد چیزی که این ارزش را به او بخشیده رشته عجیبی است که بین
مادر و فرزند دلبندهش نامرئی است و گر نه همین مادر را در برخوردهای اجتماعی با
دیگران فرقی نیست به بیانی دیگر گویی مجموعه فرزند و مادر مطرح است. یکی او
را خوشه مهر خوانده و دیگری نگاهش را نورانی می‌داند، در نگاه او چیزی است که
تنها فرزند را به سوی خود می‌خواند:

«ای مادرم تا در نگاهت خورشید پاک مهربانی است نتوان گریخت»
رنگ نگاهش آغشته به چیزی نیست؛ یعنی بی‌رنگ است لذا فقط او را می‌ستایند:
- «ترا می‌ستایم مادر!»

او شمع فروزانی است که وجودش را فنا می‌کند تا وجود بی‌مقدار فرزند رشد
یابد:

- «مادر شمع فروزان است»
نه نه، فرزند چگونه می‌تواند بی‌مقدار باشد حتماً ارزشی در کار است که چنین
وجودی در راه تربیتش گام بر میدارد هرچند هرگامش لحظه عمرش باشد. تنها
اوست که در همه حال دیگران را در قبال فرزند گناهکار میداند شاید به این دلیل
وجود او را غمخوار می‌خوانند:
- «تنها غمخوار خانه تویی مادر»

از این میان اگر همه دوستی‌ها مقطعی باشد دوستی مادر برای همیشه است:
- «من گلی را به لحظه‌ای دوست دارم ولی مادر تو را برای همیشه دوست دارم»

۴- دوستی بزرگان دینی و مذهبی

شده است که راننده ماشین به نوعی این علاقه را بروز دهد؛ ما از نوشته‌هایی که توسط بعضی از شرکت‌های خودرو سازی روی اتاق آنها طراحی شده است سخن نمی‌گوییم بلکه از عباراتی سخن می‌گوییم که خود مردم در آنجایی که به فردیت خود بر می‌گردند بیان کرده‌اند.

دوستاناران حضرت علی (ع) بیشتر از همه هستند و جالب آنکه دسته خاصی از رانندگان علاقه بیشتری به ایشان دارند؛ ادای احترام به آن حضرت بیشتر از زبان رانندگان ماشین‌های سنگین است ولی نه هر ماشین سنگینی، بلکه ماشین‌هایی که راننده آنها در جاده‌هاتنها یا با افراد کمتری سفر می‌کند مانند اکثر ماشین‌های باری: تریلی، خاور و .. اینان گویی مشترکاتی بین خود و تنهایی‌های آن حضرت در اواخر عمرشان؛ یعنی فاصله بین رحلت رسول اکرم (ص) تا خلافت آن حضرت یافته‌اند و خوب تشخیص داده‌اند که:

«مولای درویشان علی است»

برای خود اگر ارزشی قائلند و خویش را دوست دارند برای آن است که مولایشان علی (ع) است:

«هرکس به کسی نازد ما هم به علی نازیم»

حضرت علی (ع) دارای خصوصیتی است که از نظر همه قابل ستایش است حتی آنانی که بعضی از مسائل صوری دین را رعایت نمی‌کنند. وجودشان چنان با وجود آن حضرت به هم آمیخته که نزدیک است او را خدا بدانند ولی ناگزیر گفته‌اند:

«ما علی را خدا نمی‌دانیم از خدا هم جدا نمی‌دانیم»

راه گشایش تنها دلبستگی به اوست و اگر غیر از این باشد گشایشی در کار نخواهد

بود:

«هزار آتش اگر بر پوست داری نسوزی گر علی را دوست داری

اگر مهر علی در سینه‌ات نیست بسوزی گر ز آهن پوست داری»

آیا ستایش فرد پسندیده است؟ جوابش منفی است. اگر کسی در فرهنگ ما مورد ستایش واقع شده است بخاطر کالبد او نبوده بلکه بخاطر صفات ارزنده‌ای بوده که در وجود او جمع شده است. بزرگان ما به همه افراد به نوعی احترام می‌گذاشتند چرا که انسان و مقام انسانیت را قابل احترام می‌دانستند و بی احترامی به اشخاص را در واقع بی احترامی به مقام انسانیت می‌دانستند که در واقع به خود فرد بر می‌گردد، پس اگر انسانی دارای صفات برجسته‌ای باشد احترام به او واجب خواهد بود چون احترام به انسان بدون آن صفات خود پسندیده است.

تمام اشعاری را که تا به حال در ستایش حضرت علی (ع) گفته شده است می‌توان نزد جماعت راننده یافت به شرطی که از صافی فرهنگ و علاقه آنها رد شده باشد ابیات را نقد کرده‌اند و هر آن چه را که سست یافته‌اند، گذاشته و به هر چه که آن را موزون و گیرا دیده‌اند، شناسنامه داده‌اند:

«علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ما سویی فکندی همه سایه هما را»

این شعر هر چند قبل از این از آن زورخانه‌هاست ولی در اینجا نیز فراوان است؛ فرهنگ و رفتار زورخانه‌ایها بسیار نزدیک به فرهنگ این قشر از رانندگان است خصوصاً هر دو دسته به علی (ع) بسیار علاقه‌مندند. ایشان تنها او را پهلوان واقعی می‌دانند و اینان در تنهایی خود به تنهایی حضرت می‌اندیشند. به ستایش آن حضرت پرداخته‌اند تا فریبکارانی را که سعی دارند خود را علی‌گونه نشان دهند نکوهش کنند:

«از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزّه از دغل»

تنها به کسی حق سبقت و ورود می‌دهند که خصم علی نباشند: «بر خصم علی

ورود ممنوع»

مطمئن باشید که اینطور است؛ یعنی اجازه سبقت نخواهند داد؛ چیزی که آن را

تأیید می‌کند صفت راستی، جوانمردی و جدّی بودن این قشر است. اعتقاد به این خاندان تا حدّی است که خود را به واسطه آنها در برابر خطر بیمه می‌کنند باور دارند که با چنین بیمه‌ای خطری در کار نخواهد بود جملاتی که خواهد آمد بیانگر این واقعیت است:

- «بیمه ابوالفضل»

- «شراکت با ابوالفضل»

- «چو خواهی شوی از خطر در امان پناهنده شو بر امام الزّمان»

- «می‌کنم رانندگی دارم توکل بر خدا از خطر محفوظ مانم از همت شاه رضا»

حتی از چنین عباراتی به نوعی معما ساخته اند هر چند با گذشت زمان صورت پیچیده خود را از دست داده است:

«منمشتلعشقه تعلیم چکنم»

عشق به خاندان رسول اکرم (ص) همه جا صورت نظری ندارد، به راحتی می‌توان مخنان کوتاه ایشان را یافت که به عنوان نصیحت و سفارش روی ماشین‌ها حک شده است تا به این ترتیب همیشه در برابر چشم‌ها باشد و صورت عملی به خود بگیرد. جنجال، هیاهو و بگو مگو در عالم رانندگی فراوان است خصوصاً موقعی که تصادف جزئی روی می‌دهد هر کدام دیگری را مقصر می‌داند و نمی‌خواهند در برابر هم کوتاه بیایند؛ فرد ثالثی با گذشت زمان و دیدن این منظره‌ها در صدد نصیحت چنین افرادی برآمده و بهتر از این سخنی نیافته که به عنوان نصیحت روی ماشین خود بنویسد:

«گذشت خصلت مردان است»

۵- تسلیم:

تسلیم: یعنی گردن نهادن در برابر چیزی یا کسی. چون صفت غالب آدمی

سرکشی است تسلیم امری خواهد بود بسیار دشوار. دیگر اینکه تسلیم تنها در برابر پروردگار و آنچه که به نوعی به او برگردد پسندیده است در غیر این صورت فرد به چابلوسی و ضعف در خودبینی معروف خواهد شد. سوم اینکه تسلیم نامی است عام؛ یعنی می‌تواند هر چیز و هر کسی را در بر گیرد؛ تسلیم در برابر سرنوشت، در برابر مقام، در برابر خواسته و

رضا دادن به سرنوشت بیشتر موضوع بحث ماست. تجربه چند ساله خود و چندین ساله دیگران به راننده آموخته است که در برابر تفویض و اختیار تام، کارهایی نیز هست که از عهده او خارج است. می‌داند که اگر خود را دریابد اتفافی نخواهد افتاد ولی اگر دیگران مواظب نباشند چه. او اگر بخواهد شاید بتواند با دیگری تصادف کند ولی دیگری چه؟ بار اول نام تصادف را شانس و اقبال می‌گذارد اما بعد آن را در قالب قضا و قدر الهی توجیه می‌کند:

«فلک را ندانم چه دارد گمان که ندهد کسی را به جانش امان»

کار او چنان است که خطر همیشه و همه جا می‌تواند در کمینش باشد و او که به خوبی از آن آگاه است در مرتبه نخست احتیاط را تنها چاره آن می‌داند:

«خواهی که رسی به منزل خود با نشاط احتیاط کن احتیاط کن احتیاط»
اما با گذشت زمان دریافته که گویی از آنچه پیش می‌آید گریزی نیست لذا همه کارها را به «هو» واگذار می‌کند:

«آنچه دلم خواست نه آن میشود آنچه خدا خواست همان میشود»
عنصر تسلیم در برابر امر الهی وقتی در وجود فرد شکل می‌گیرد که ضعفی در کار باشد تا در کشتی نشیند او را نمی‌بیند. اگر در اینجا بیشتر به این مسأله پرداخته‌اند؛ بدلیل آن است که چاره‌ای جز آن ندیده‌اید نه اینکه در اینجا غفلتی در کار نیست بلکه لحظاتی بوده که به کناری رفته و حقیقت مطلب آشکار شده است و او سرانجام معترف که :

«در حقیقت مالک اصلی خداست این امانت چند روزی دست ماست» اگر می‌توانست خدامی‌شد، سرکشی در وجود آدمی چنان گسترده و فراگیر است که گویی برای این امر کافی است لذا «هو» آگاه از این جستجو آنقدر موانع آفریده که عمرش اجازه آن را ندهد و او که با سلیلی ایام به این حقیقت آگاه شده، شایسته نمی‌داند به چنین جسارتی دست یابد بی آنکه صورت خدایی به آن دهد. پس سرکشی خود را می‌میراند قبل از آنکه خود بمیرد.

خود را چون گلی می‌بیند که پاره خط زمانش در برابر خط زمان بسیار حقیر و کوتاه است و خیلی زود برگ برگ وجودش فرو خواهد ریخت لذا تنها طریق را می‌بیند و آن، این است که خار نباشد به گل می‌اندیشد که بو و زیبایی خود را به دیگران عرضه می‌کند بی آنکه چیزی بخواهد. او هم که سرانجام پرپر خواهد شد نه اینکه بخواهد از سر اجبار راه را اختیار می‌کند تا بگویند که او نیز مختار است:

«دهر را اگر چه وفانیست، گل باش»

پیش از آنکه عبارت «اگر داد، داد اگر نداد، خوب نداد» را شعار خویش سازد و به آن راضی شود بسیار کوشیده و خواسته است از راهی دیگر به آنچه می‌خواهد دست یابد، ولی عاجز ماند، و عاجزانه اعتراف کرده است هرچند درس نیاموخته باز می‌خواهد این صداقت را دست مایه‌ای قرار دهد تا همچنان بگویند که او جانانه خود برگزیده است.

گروهی نیز برای اینکه دیگران به تلاش آنها خرده نگیرند و نگویند که: این همه گشتی چه کردی؟ به کجا رسیدی؟ تدبیر تازه‌ای اندیشیده‌اند و آن اینکه در همان طریق مرموزانه تلاش می‌کنند بی آنکه متهم شوند:

«شد شد نشد نشد»

ظاهرش تسلیم است ولی تردید بر آن فرمان می‌راند چرا که خود گفته‌اند: تسلیم از آن عاشق است و تنها او را با سجع و قافیه کاری نیست.

به سراغ تجربه دیگران می‌رود. برداشت خود را در جمع نمی‌بیند و چون هنگام

خطر لحظات مرگ را دیده و دریافته، نمی‌تواند به آن راضی شود لذا چون سردرگمی می‌خواهد که روی ماشین وی بنویسند:

«عاقبت خاک گل کوزه گران خواهیم شد. پس چرا؟»

اعتراضش درباره چیست؟ نمی‌توان آن را یافت ولی هر چه باشد به کوتاهی عمر مربوط است. از دیگران می‌خواهد که بدانند، کارشان با نظر به این کوتاهی شایسته نیست. اما هر چه می‌کوشد بی‌فایده است چون برای کسانی می‌جوشد که در کشتی ننشسته و لحظه مرگ را نچشیده‌اند لذا با تعجب و پرسش با آهن سخن می‌گوید غافل از اینکه آدمی از آهن نیست از آن سخت تر است.

زندگی میان عاشق و معشوق صیادی است ناگزیر یکی برای آنکه عاشق است باید فنا شود. هر چند این ناگزیری از سر اجبار نیست. اما در تسلیم آنکه در جایگاه عاشق نشسته اگر منکر وجود خویش نشده باشد، زندگی همزیستی مسالمت آمیز خواهد بود؛ در عاشقی اولین جوانه‌ای که سر زده، از جانش بر آمد و او را تسخیر کرده است:

«کاش معشوق ز عاشق طلب جان می‌کرد تا که هر بی‌سر و پایی نشود یار کسی»
اما در این اولین نهالی که روییده، قصد استقلال داشته لذا از جان بریده شده و چون زیست را دشوار یافته، برگشته است و ترکیبی ناسازگار ساخته اما این ناسازگاری سرانجام فاش شده است:

«من به مردن راضیم پیشم نمی‌آید اجل بخت بد بین کز اجل هم ناز می‌باید کشید»
تنها جایی که تسلیم معنی واقعی خود را دارد در برابر قدرت مطلق است. آنجا که تسلیم در برابر فرد باشد خود صورتی از سرکشی است زیرا اگر مصالح کار فراهم آید، آتش زیر خاکستر دوباره شعله خواهد کشید. لازمه تسلیم صداقت است اما در اینجا صداقتی در کار نیست و دیگرانیکه با بودن آن تسلیم «هو» در کار نخواهد بود؛ یعنی یکی باید نباشد تا دیگری باشد:

«آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد»

اما آیا تسلیم در برابر فرد نهایت سرکشی است؟ جواب منفی است. چون بدترین نوع سرکشی تسلیم کاذب است، تسلیمی که در آن به ظاهر کرنش در برابر خالق است نه مخلوق. در چنین تسلیمی شخص برای اینکه متهم نشود بهترین شیوه را در پیش می‌گیرد، ریاکارانه در نقطه اوج تسلیم می‌نشیند و حال آنکه به طرف دیگر می‌نگرد. چه زیبا نوشته‌اند:

«همه رنگها زیباست جز دو رنگی»

چنان وحشتی از این نوع تسلیم در کار است که گویی تسلیم در برابر فرد، در مقایسه با آن زیباست.

۶- توصیف خودرو

چه بسیار نوشته‌هایی را می‌توان یافت که توصیف ماشین و یا مجموعه ماشین و سرنشینان آن است ترکیباتی که از زندگی روان و بیابانگردی تراوش کرده است؛ آنانکه بعد از مدتها انتظار تازه موفق به خریدن وسیله نه چندان تازه شده‌اند نتوانسته‌اند شوق خود را پنهان سازند و واقعیت امر را بپذیرند. ماشین را تمیز نگه میدارند و روی آن مطلب می‌نویسند و به توصیف آن می‌پردازند، رانندگان بعضی از ماشینها هم که بیشتر عمر خود را در بیابان گذرانده‌اند خود را از مردم و زندگی اجتماعیشان جدا نمی‌دانند و با نوشتن این نوع ترکیبات می‌خواهند دیگران به آنها توجه داشته باشند و بگویند که ما هم هستیم:

- «رخش بی قرار»

- «پرنده طلایی»

- «ستاره شب و ...»

این ترکیبات چه مصداقی می‌تواند جز خود ماشین داشته باشد؟ یکی آن را به اسب رستم تشبیه کرده تا بگوید خود رستم است. دیگری به پرنده مانده کرده اما به آن نیز قانع نشده و پرنده‌اش را طلایی خوانده است، سومی هم پس از این همه گشت و گذار در شب خود را از آن جدا ندانسته با ساختن ترکیبی ملازمت خود را با آن و

خطرات ناشی از این تاریکی بیان داشته است.

اکثر توصیف‌ها در قالب تشبیه است؛ مثله به در این ماندی بیشتر نام پرندگان، اسب‌های معروف و احیاناً حیواناتی است که دارای سرعت و خیز فوق العاده‌ای هستند:

- «پرستوی تشنه» - «عقاب صحرا» - «شبرنگ» - «ببر بنگال و ...»

گاهی نیز شبیه به چیزی است که دارای صدا و یا نیروی فراوانی است:

- «رعد صحرا»

- «طوفان و ...»

تنها بیان این ترکیبات نمی‌تواند مناسب و گیرایی آنها را به ذهن بنشانند بلکه با مشاهده آنها در جاده‌ها خواهیم فهمید که گوینده چقدر این تشبیهات را بجا بکار برده است چند مورد را می‌آوریم:

- «زرد قناری»: پشت فولکس زرد رنگ

- «عروس شب»: پشت مینی‌بوس سفید رنگ و بسیار تمیز

- «سوپر عشقی»: پشت سه چرخه باری که صاحبش زندگی محدودی دارد و با آن معاش خود را تأمین می‌کند.

بیشتر این توصیفات در دو کلمه یا چهار کلمه آورده شده است؛ دو کلمه‌ایها ترکیب اضافی یا توصیفی هستند:

- «عروس بندر»

- «گل گمشده»

- «شتر بی ساربان و ...»

اما چهار کلمه‌ایها شبیه یک بیت کوچک هستند:

- «گرگ بیابان، عروس خیابان»

- «پیرمرد خیابان، جوانمرد بیابان»

با نگاهی به این اشکال می‌فهمیم که برای اولین بار یکی را فردی گمنام ابداع کرده بقیه هم در صدد پیروی از او بر آمده‌اند؛ هر چند صورت اصلی را کنار گذاشته‌اند ولی

قالب آن را حفظ کرده‌اند.

گاهی نیز این ترکیبات مقداری طولانی است:

- «عروس حجله رنگین کمان»

در نظر بیاورید ماشین سفید و قشنگی را که به هنگام ظاهر شدن رنگین کمان در جاده حرکت می‌کند ترکیب فوق بهترین توصیف این منظره می‌تواند باشد.

اکثر این توصیف‌ها به نام ماشین است یعنی از زمانی که خودروها در جاده‌ها به راه افتادند پیدا شده است و چون مدتی از این کار می‌گذرد ساختار آنها کهنه و جا افتاده شده است. شاید کسی بتواند دهها مورد نظیر آنها را بسازد ولی آن گیرایی را نخواهد داشت مگر اینکه خود در جریان کار باشد.

در بعضی از تشبیهات مشابه بدرستی معلوم نیست یعنی می‌توان آن را، راننده، ماشین و یا مجموع آن دو دانست:

- «سالار صحرا»

- «داغلار مارالی»

- «اسیر جاده‌ها و ...»

اقتضای مکانی بارزترین خصوصیت آنهاست؛ یعنی ترکیب با توجه به نوع ماشین و محیط حاکم بر آن ساخته شده است؛ مثلاً روی ماشین کوچکی نوشته‌اند: «شکارچی» این توصیف مخصوص خودروهای سنگین است که در تصادفات همیشه شکار می‌کنند، و یا «اسیر تم غار غارک» روی ماشین باری و قدیمی نوشته شده است، ماشینی که هم دود می‌کند و هم صدای غار غار موتور آن همه جا را فرا گرفته است.

۷- تعریف عشق

«عشق» واژه‌ای است عربی؛ در لغت یعنی دوست داشتن در حد افراط، بعضی آن را از «عَشَقَه» دانسته‌اند و آن نوعی گیاه است که بر اندام دیگر گیاهان آنقدر می‌پیچد و از

آنها تغذیه می‌کند تا خشک شوند. یعنی همان کاری که دوستی در حد افراط انجام می‌دهد. در اینکه عشق دوستی بیش از حد است شکی نیست اما در اصطلاح چه تعریفی دارد؟ می‌توان تعریفی جامع و مانع از آن را بدست آورد؟ بله به شرطی که بدانیم فرد عشق را در کجا بکار می‌برد و در چه می‌داند. ولی مگر می‌توان این نکته لازم و کافی را بدست آورد.

جالب اینکه برای اصطلاحی با این عظمت انواعی هم ذکر کرده‌اند در حالیکه اطلاق انواع بر آن در واقع انکار آن است؛ از دیدگاه فلاسفه، عرفا، رندان، مقیدین، و ... عشق به صورتهای گوناگون مورد بحث قرار گرفته است؛ چه بسا کسانی که نام کتاب خود را به گونه‌ای انتخاب کرده‌اند که واژه عشق در آن باشد اما هیچ وقت با این آفریدن‌ها و با این معانی پرونده عشق مختومه نشده است؛ هرکسی در این دادگاه حاضر شده و ورقی بر این کتاب بزرگ افزوده است؛ یکی به آن عرشی نگریسته دیگری فرش؛ یکی آن راهز می‌داند و دیگری به داشتن آن فخر می‌ورزد؛ یکی خود را بنده آن دانسته و دیگری خود را خدای عشق نامیده؛ اما نه به این معنی که او خاتم پرونده عشق است بلکه می‌خواهد بگوید عشق چنان بر اندامش پیچیده که باید او را خدای عشق نامید؛ یعنی این یکی بیشتر بنده عشق است.

حال ببینیم این بندگان آزاد، از چه دریچه‌ای به آن نگریسته‌اند؟ آیا مفاهیم تازه‌ای را ارائه می‌دهند یا جملاتی را بکار می‌گیرند که تأکید تعاریف گذشته است؟ آیا همه کماکان خود را بنده عشق می‌دانند یا به گناه نا بخشودنی بدعت روی آورده‌اند؟ دیدگاهها عقلانی است یا عقل را در آن راهی نیست؛ صفت برجسته آن را چه نامیده‌اند؟...

مانند دیگران چون نتوانسته‌اند عشق را در جملاتی محدود جای دهند به توصیف آن پرداخته‌اند؛ حتی تعریف‌هایی که از پیچک عشق روی خودروها روئیده بیشتر توصیف است و به نظر میرسد که از آن افراد مشخصی باشد:

- «عشق، گذشتن از مرز وجود است»

- «عشق، جوشش کوری است که از سر نابینایی حاصل میشود»
 - «عشق میکروبی است طبیعی که از راه چشم وارد می‌شود و قلب را عاشق می‌کند»
 گاهی این توصیف‌ها هرچند مانند گذشته فراگیر است ولی با آن فرق دارد چون به اقتضای زمانی و مکانی بیان شده است. و این تغییر در مقایسه با آن چه که نزد شعرا و نویسندگان امروزی است، متفاوت است. زیرا آنان در محدوده سیر طبیعی عمل کرده‌اند ولی در کار اینها اصلاً محدودیت نیست؛ آنان بر کمیت آن افزوده‌اند و اینان آن را به میان خود کشیده، خودی کرده‌اند: نوشته‌های آنها مانند حرفهایشان به لهجه کوچه و بازار است یک شاعر امروزی برای بیان اهمیت و ضرورت عشق در زندگی نمی‌تواند از واژه «ساندویچ» و «نوشابه» استفاده کند؛ چون جمله وی از نظر خواص خنده‌دار خواهد بود ولی در اینجا استفاده شده بی‌آنکه خنده‌ای در کار باشد:

«زندگی بدون عشق مانند ساندویچ بدون نوشابه است»

بله طنز است از آن خنده‌ای بر لب می‌نشیند اما چه نوع خنده‌ای؟ خصوصیت اصلی جمله طیف گسترده‌ای از معانی است که به ذهن می‌آورد و دیگر تشبیه هرچند عامیانه است در اوج بلاغت و شیوایی است؛ چون رساتر از «رسا» ست. کسی که ساندویچ بدون نوشابه خورده باشد آن هم خسته و با دهنی خشک و از طرفی وجود اذهانی را درک کرده باشد که خشک هستند و دومین نوشابه را از فروشنده می‌خواهند بی‌آنکه به این خسته بفرمایی زده باشند خواهد فهمید، چیزی را که لازمه آن خشکی دهن است. در جای دیگر درباره ضرورت وجود عشق گفته‌اند:

«زندگی بدون عشق مانند شلوار بدون کش است»

باز جمله همان خصوصیت اصلی را دارد ولی طیف آن به روشنی قبلی نیست؛ همینقدر می‌فهمیم که: افتادن کش شلوار زندگی؛ یعنی رواج فساد و بی‌بند و باری. در اینجا چند ویژگی عشق را همراه با توصیفی که بکار برده‌اند نقل می‌کنیم:
 - محدود بودن عشق و عاشقی: «فقیران در زندگی حق عاشق شدن ندارند»
 - بی‌سواد و بی‌مرزی عشق:

«بردریچه قلبم نوشتم ورود مطلقاً ممنوع

عشق با آنهمه عظمتش آمد و گفت: من بیسودم»

- تأکید در بی گناهی عاشق: «مگر عاشق شدن گناه است»

- کوشش در عدم ظهور عشق: «عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد»

تعریف عشق در فرهنگ و ادب اینان محدود به نثر گشته است آنجا که در صدد گفتن شعری بوده اند گویی قلم از هیبت عشق لرزیده و سرانجام شکسته است. البته ابیات زیادی هستند که واژه های عشق و عاشقی در آنها آمده ولی گویا تعریفی در کار نیست بلکه تنها ابراز آن است، بهتر است دلیل آن را از خودشان پرسیم: «عاشق را با شعرو شاعری و سجع و قافیه پردازی و الفاظ بازی چکار» می بینیم که خود به آن عمل نکرده اند هر چند بیشتر از همه از آن گریزان بوده اند چون نوشتن خود این جمله چیزی جز بازی با الفاظ نیست.

موارد فراوانی را می توان یافت که واژه عشق را بجای معشوق بکار برده اند؛

گویی از آوردن عنوان معشوق گریزانند:

- «عشق من عاشقم باش»

- «عشق من منتظر باش» و ...

هر چند که عشق در این جملات این سری است ولی به هر حال بهترین توجیه آن است که بگوییم: مرزی بین عاشق، معشوق و عشق وجود ندارد و هر سه یکی است یا اینکه معشوق چنان عظمت خود را حفظ کرده است که دست یافتن به آن ممکن نیست حتی تصور آن؛ می اندیشند که وجود آنها برای ساری بودن عشق است و گرنه دست یافتن به معشوق عملی نیست شاید هم تجربه دیگران حاکی از آن است.

۸ - علاقه به زادگاه

^۱ گذشت زمان ملموس نیست برای همین تأثیری هم که در واحد زمان بر روی افراد می گذارد به تبعیت از خود عامل بسیار ناچیز است اما باید گفت این مسأله باعث

شده است تأثیر آن در طول زمان بسیار مستحکم و کاری باشد و چنان با وجود افراد بیامیزد که آن را باید در «من» او جستجو کرد؛ اگر چنانچه این تأثیر بدون سابقه قبلی باشد یعنی زمینه تأثیر خالی باشد جزو باورهای او می‌شود. دوستی زادگاه از این نوع است برای همین دوستی آن نزد هیچ کس ناپسند نیست کسی را نمی‌توانید بیابید که در مذمت وطن خود سخن گفته باشد؛ سخنی که هیچ وقت به پشیمانی نینجامیده است. حال در نظر بگیرید که از چنین وطنی بنا به مسائلی که هست باید دوری گزید و از سر ناگزیری به جایی که قابل مقایسه با آن نیست رفت بدیهی است که وطن خود را نمی‌توانید با خویش ببرید اما می‌توانید به تبلیغ باورهایی که از آنجا دارید پردازید آنهایی که درد غربت را کشیده‌اند می‌دانند که در این دوری انسان حتی به ناچیزترین مسائل میهنش که هنگام بودن در آن به آنها توجهی نداشته می‌اندیشد و تک تک آنها را در پرده ذهنش به تصویر می‌کشاند.

بی سبب نیست که اکثراً رانندگان بر خودروها تابلویی طراحی می‌کنند و به تبلیغ و معرفی دیار خویش می‌پردازند تابلوهایی که بر خلاف همه است از آنها بوی مادیات به مشام نمی‌رسد بلکه فریاد ناشی از درد غربتی است که به تصویر کشیده است؛ هر خودرویی حکم مأمور تبلیغی را دارد که آداب و رسوم ولایت خود را یدک می‌کشد؛ نویسندگان این نوع تابلوها به نوعی سعی دارند در تمام شهرها و حتی جهان، زادگاه خود را تعمیم دهند.

گل پخش کنها یا سپر عقب ماشین‌ها اعم از هر نوع که باشد را در نظر بیاورید بیشترین مطلبی که روی آنها نوشته شده است این می‌باشد: «شهرم یا وطنم X» که در آن «X» نام شهر راننده و یا نام میهن همیشه پایدارش، ایران، است. اگر بر پشت کامیونی چنین عبارتی را ندیدید بیشتر دقت کنید حتماً اثر نوشته را که با گذشت زمان پاک شده است خواهید یافت و اگر باز نیافتید بیشتر دقت کنید شاید گل پخش‌کن‌ها تازه خریداری شده و راننده هنوز فرصت نیافته است تا پیش تابلو نویس برود.

تبلیغ وطنی بیشتر مخصوص ماشین‌های سنگین باری از جمله خاور و تریلی

است که به سفرهای دوری می‌روند اگر روی اتوبوس‌ها هم آن را دیدید تعجب نکنید آنجا هم همین ماجراست. نام شهر بر روی ماشین‌هایی نقش بسته که به سفرهای بین شهری می‌روند و هر جا صحبت از سفرهای برون مرزی است نام کشور «ایران» را خواهید یافت. گاهی نیز بعضی با ابتکار نام هر دو را آورده‌اند تابلویی زیبا که زمینه آن شیشه عقب اتوبوسی است:

ایران	«وطنم
مهاجر سینه سوخته	
تهران»	شهرم

این نوع نوشته‌ها از جهت ساختار دو دسته‌اند: اول دسته‌ای که در آن گوینده یا نویسنده به طور مستقیم نامی از شهر خود می‌برد که به صورتهای گوناگونی می‌توان آن را یافت:

- یک کلمه‌ای: «سراب»، «هگمتانه» و ...

- دو کلمه‌ای: «شهرم خلخال» و ...

- به صورت عبارت:

«اگر اصفهان است نصف جهان تمام جهان است مازندران»
دوم دسته‌ای که نویسنده اشاره مستقیمی به شهر خود نکرده بلکه در موضوعات دیگر نتوانسته است علاقه خود را به زادگاهش پنهان سازد:

- «یا سلطان خراسان» - «آذربایجان گوزلی گز» - «ببر گیلان» و ...

در مورد اول گوینده حضرت رضا(ع) را به کمک می‌طلبد و در دو مورد دیگر منظور توصیف خود ماشین است؛ بیتی را که خواهد آمد گوینده فقط به خاطر آن انتخاب کرده است که نام شهرش در آن است:

«جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال به بر شاه فریدون فر جمشید خصال»

۹- تعریف زندگی:

روی خود و هان نوشته‌اند:

- «زندگی چیست؟ خون دل خوردن اولش رنج و آخرش مردن»
 - «زندگی طناب‌بست پیچ در پیچ اولش هیچ و آخرش هم هیچ»
 - «زندگی خاطره‌ای بیش نیست»

هرچند که هیچکس منکر زندگی نشده، ولی برداشت‌ها از آن متفاوت است؛ یکی آن را خاطره دانسته، دیگری آن را خون دل خوردن. بطور کلی دید قشری که مورد بحث ما هستند از زندگی منفی است. شاید بتوانید ماشینی را ببینید که روی آن نوشته‌اند:

«زندگی زیباست ای زیبا پسند!»

اما چه بسیار موارد دیگری را می‌توان یافت که آن مفهوم را به نوعی زیر سؤال برده‌اند:

«زندگی زیباست، اما برای بی‌نیازان».

آیا واقعاً زندگی هیچ است یا هدف از آن به هیچی رسیدن است؟ فاصله میان تولد و مرگ را باید هیچ شمرد؟ یا این خط زمان برای آن است که به هیچی خود برسیم؟ اگر چنانچه زندگی را در رابطه با خود بررسی کنیم همه زنده‌ایم و کسی در صدد انکار آن نیست. زیرا اگر چنین نباشد فرد باید دست به کاری زند تا آن را به پایان برد. اما اگر به آن مفهوم آرمانی دهیم افرادی را می‌توان یافت که زنده نیستند یا زندگی آنها زندان است. حتی کسانی را می‌بینیم که آن را برای گروهی زندان کرده‌اند، زیرا مسأله خواسته و آرزو مطرح است:

- «زندگی چیست؟ خون دل خوردن پشت دیوار آرزو مردن»
 - «زندگی غروب آرزوهاست»

گوینده بخاطر آن زندگی را غروب می‌خواند و یا آن را عاملی میدانند که او را پشت دیوار آرزوها متوقف ساخته که نگرش او آرمانی است و چون خواسته‌ها و آمال او با بقیه در تضاد است غالب افراد او را از رسیدن به آن باز می‌دارند.

کسانی که زندگی را تعریف می‌کنند نظرشان بر خلاف گروهی است که آن را

تفسیر می‌کنند؛ آنها در صدد راه‌گریزی هستند و اینها با هر تفسیری از آن لذت می‌برند:
 - «زندگی مانند صفحه‌ی یک دوربین است که شما در مقابل آن هستید پس لبخند بزنید»
 در موقع تفسیر عامل مصالح کار نیست؛ یعنی در متن کار و جریان آن نمی‌باشد لذا
 گفته‌هایش روشن بینانه و منطقی به نظر میرسد اما اگر همین فرد را جریان زندگی بر دارد
 چون خاشاکی اسیر امواج آن خواهد شد و در گفتارش تزلزل راه خواهد یافت:
 «اسیر زندگی»

ترکیب، چیزی جز بیان حال نویسنده آن نیست. زیرا اسارت در مورد آهن
 نمی‌تواند مصداق داشته باشد؛ چون اسارت درباره‌ی چیزی مفهوم و معنی پیدا می‌کند
 که دارای آرمان بوده یا آرمان بردار باشد.

جالب آنکه گاهی عنصر تسلیم‌گویی دو آرمان را یک چیز جلوه داده است:
 «زندگی را دوست دارم به خاطر غوغایش

مرگ را دوست دارم به خاطر سکوتش»
 گوینده در صدد جمع‌اضداد بر آمده است؛ زندگی را با مرگ و غوغا را با سکوت.
 می‌خواهد بگوید زندگی چیزی جز غوغا و سکوت نیست و روزی که آرام یابد تنها
 عنوانش را عوض می‌کند و نام مرگ بخود می‌گیرد. به بیانی دیگر آن را جدا از مرگ و
 مرگ را جدا از آن نمی‌داند؛ هر دو صورتی از یک چیزند هر چند که در مقاطع مختلف
 زمانی عناوین متفاوتی و حتی متضادی چون مرگ، زندگی و ... به خود می‌گیرند.
 شاید هم می‌خواهد بگوید این حقیقت چیزی است که هیچ وقت نامی برای آن
 انتخاب نشده است و این چیز چون آدمی را به جلو می‌برد خود هم مدام تکامل پیدا
 کرده و نام تازه‌ای می‌گیرد و در نقطه‌ی اتصال زندگی با مرگ عنوانش «هیچ» است هیچی
 که پوچ یا پوچگرایی نیست.

گروهی نیز پی برده‌اند که زندگی وسیله است و در آن باید به اهداف دیگری چون
 «محبت» پرداخت:

- «زندگی تکثیر ثروتی است به نام محبت»

قالب و ظرف نوشته‌ها در آنجا که به موضوع زندگی پرداخته شده، پند و سفارش است؛ گوینده در صدد داد زدن و فریاد بر آوردن نیست؛ در حالی که لبهایش آنچنان از هم گسیخته نشده؛ مانند فرد خسته و مجروحی است که به آرامی سخن گفته، تعریف و حتی تفاسیر آن را بر زبان جاری می‌سازد؛ معرّف و مفسّر زندگی هر دو خسته‌اند هر چند علت آن متفاوت است. گفته‌ها در محیطی انجام می‌گیرد که همه مؤدبانه نشسته‌اند و کسی مترصد شیطنت نیست. هدف گوینده به هیچ عنوان این نیست که به خویش خدمت کند و خود را سبک سازد چون جایی را برای آرامش نمی‌بیند:

- «زندگی چیست؟ اسبی است در حال دویدن»

- «زندگی یعنی خستگی ندانستن»

آدمی زمانی در صدد یافتن آرامش است که در خویش غوغایی بر پا باشد اما اینجا این درون خود اسیر غوغاست. اغلب گفتارش شکل گزارش و شرح واقعه به خود می‌گیرد تا دیگران حساب کار خود را داشته باشند. حتی در آنجا که از زندگی فریاد الامان بر می‌دارد فریادی شنیده نمی‌شود؛ به صیدی می‌ماند که دیر زمانی است به دام افتاده هر تلاشی بوده بکار برده و سرانجام غافل از این دام یا راضی به آن محدود و عاقلانه به اطرافش می‌نگرد و چون این دانه حسرت هنوز نخشکیده حتی آنهایی که خود را آزاد از بند معرفّی کرده‌اند وقتی لب به سخن می‌کشایند تا تفسیری از آن داشته باشند زبانشان چون گفتارشان می‌لرزد و واقعیت امر آشکار میشود.

۱۰- دوست:

عاملان نوشته‌های جاده‌ای نیز چون همه، دوستی را دوست دارند هر چند که گریزی از برخی مسائل منفی آن نیست؛ این ویژگی سبب شده است تا از دیرباز ابراز نظر دربارهٔ دوست و دوستی متفاوت باشد یکی از داشتن دوستی رنجیده و شروع به

مذمت دوستی کرده و دیگری به واسطه دوستی از رنج‌رهایی یافته و تمجید را آغاز کرده است:

«دوستی با مردم دانا چو زرین کوزه ایست بشکند یا نشکند باید ز نو پرداختن دوستی با مردم نادان سفالین کوزه ایست بشکند یا نشکند باید به دور انداختن»
دلیل عمده داشتن دوست، داشتن دشمنان است درست به همین دلیل حتی کسانی که از ابعاد منفی آن آگاهند به آن روی آورده‌اند و چون کار به پشیمانی کشیده، دوباره داد سخن را داده‌اند؛ بزرگترین ویژگی آشکار موضوع دوستی در این بخش ادبی، همین است؛ یعنی داد و فغان از دوست و دوستی:

«هر کس به طریقی دل ما می‌شکند بیگانه جدا دوست جدا می‌شکند بیگانه اگر شکست حرفی نیست از دوست بپرسید که چرا می‌شکند»
این تداوم چنان تأثیری است که حتی بی وفایی دوست به عنوان اصلی ثابت شده بیان گردیده است:

- «دوستی با هر که کردم مادر زاد شد
آشیان هر جا گزیدم لانه صیاد شد»
- «دریغاکه با خود ندیدم مصاحب

رفیقی موافق انیسی مناسب»
این تأثیر تا جایی ادامه یافته است که عده‌ای دشمن را به دوست ترجیح داده‌اند؛ به دشمن عنوان عقرب اطلاق کرده‌اند چون اعمالش آشکار است و دوست را سوسک نامیده‌اند چون نیش از او دور است، آن را بخاطر این بکار می‌برند که ذات کثیفی دارد و این را از آن روی می‌گویند که در ذات می‌تواند کثیف باشد؛ یعنی آن قابل اصلاح است و شاید روزی دشمنی او به دوستی بینجامد و این چنان عیبناک می‌نماید که شایسته دوستی نیست:

- «من از عقرب نمی‌ترسم ولی از سوسک می‌ترسم
 من از دشمن نمی‌ترسم ولی از دوست می‌ترسم»
 - «من رفیق بی وفا را کمتر از دشمن نمی‌دانم

سرم قربان آن دشمن که بویی از وفا دارد»
 گروهی را نیز می‌توان در میان این جماعت دید که از همان اول دوستی را
 نخواسته‌اند و در این راستا ناله سر داده‌اند اما آیا این نالیدنها به آن معنی است که بی
 وفایی از دوست جدا نیست و بالاخره او به آن دست خواهد یازید یا نه؟ همه آنها
 تعارفی بیش نیست و دلیل ناله در اینجا نه دوست بلکه دوری اوست؛ یعنی راه سوم می
 که برگزیده شده است بنابراین می‌توان تمام موضوع دوستی را به سه دسته تقسیم
 کرد: داشتن، نداشتن و داشتن و کشیدن.

دسته اول وجود دوست را پذیرفته‌اند زیرا که خود گفته‌اند:

«بی دوست شبی نیست که دیوانه نباشم می‌میرم اگر ساکن میخانه نباشم»
 دسته دوم برای اینکه کسی دم از دوستی با آنان نزنند مانند مغازه داری که با نصب
 تابلو از نسبه خواستن مراجعین جلوگیری می‌کند با نوشتن جملاتی در صدد آنند که
 تا آخر عمر بی دوست باشند:

«به من نگو دوستت دارم»

اما این تابلو پایدار نیست چون دسته سوم گفته‌اند:

«بیا ای دوست. تا بی‌کینه باشیم»

این بار دوستی به یک شرط پذیرفته شده و آن بی‌کینه بودن دو طرف است. دوست
 دوست هم که با فراری دادن جغد تنهایی به این فرجام رسیده است به این دوستی تن
 می‌دهد اما کماکان سنگینی خود را حفظ می‌کند و به دفاع از خویش می‌پردازد:

«تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم روزی سراغ وقت من آیی که نیستم»
 دفاعی که گویی خود پسندانه است هرچند منجر به ادامه این چرخه می‌شود.

چرخه‌ای که هر که اسیر آن شده خواسته آن چند نفری را بیابد که همه بدنبال آنها هستند. شاید به این دلیل واژه «دوست» را زیبا و درشت بر روی خودرو می‌نویسند تا بگویند ما از آن کسانی که آن چند دوست را می‌خواهیم شاید هم داغ حسرتی باشد که به تصویر کشیده شده است.

هر جا که این موضوع در قالب شعر بیان شده، موسیقی آن قابل توجه است: آبی را می‌ماند که می‌خواهد از پشت مانعی آزاد شود و چون سد دهان می‌گشاید با سوز و گدازی تمام به بیرون می‌ریزد چیزی که این رهایی را همچنان پایدار می‌دارد وجود مصوت‌های بلند و هجای کشیده است: هرگاه به مصوت بلند «آ» می‌رسد فریاد بر می‌دارد و آنجا که هجای کشیده نفشش را می‌گیرد به پایان خود میرسد و خویش را گویی عاجز می‌یابد؛ اما دانه‌جانش هنوز باقی است لذا با مصوت کوتاهی که حکم ضربه تند و ریزی را دارد برای آگاه کردن دوباره می‌روید.

با شنیدن هر بیتی بالان دیده‌ای را می‌بینید که آمده تا باز گرفتار شود صورتی را می‌بینید زمخت و سنگی که حاصل گرگ پیشه بودن اوست و روحی نازک و مهربان که با آن نمی‌سازد فریاد و فافاز زبان کسی است که سیمایش به آن راضی نیست، رابطه میان این دو شما را بر آن میدارد که خود را بیگانه احساس کنید چرا که در پشت این موافقی صفاتی را می‌بینید که با آنها در تناقض است. زندگی سفت و سنگین به او یاد داده است که این تناقضات را در وجود خود جمع کند هر چند که از منافقی بدور است.

چنان صدایش را در حروف صدادار خالی می‌کند که چون به حرف بی صدا میرسد چون او شده باشد تا من و تویی از میان برخیزد و هر آنچه که هست بی صدا باشد اما مانند دستگاهی که مشتی بر آن فرود آید آرام آرام صدایش را باز بالا می‌کشد تا سرانجام این فریادها نفشش را می‌گیرد و وجودش به هم می‌ریزد و چون به «نیست» می‌رسد به کلی نیست می‌شود چون سدی که دیگر در آن آبی نیست اما

همچنان استوار منتظر باران می‌ماند. این خصوصیات را در این بیت ببینیم:

«جان فدای دوست کردن پیش ما دشوار نیست

دانه ناقابلِ ما قابلِ اظهار نیست»

۱۱- دنیا:

گفته‌اند واژه‌ای است عربی از ریشه «دَنی» به معنی پست و فرومایه؛ معادل آن در زبان فارسی «جهان» است که از مصدر «جهیدن» می‌باشد. وجه تسمیه آن به جهان روشن است ولی اینکه چرا به آن دنیا گفته‌اند قابل بحث است.

امروزه بیشتر فارسی زبانان واژه دنیا را بکار می‌برند و جهان را بیشتر زمانی بر زبان می‌آورند که ذهن متوجه جغرافیا است. جهان واژه‌ای است که با صدای زیری تلفظ می‌شود ولی دنیا واژه بسته‌ای است. در اولی گوینده هنگام تلفظ در صدد معرفی آن است ولی در این می‌خواهد بگوید و زود بگذرد. آن چون ظرف سربسته و محتوی ماده خوشبویی است که گوینده موقع ادای آن می‌خواهد سرپوش را بردارد ولی در این با فشاری که به قسمتی از زبان خود می‌آورد می‌خواهد در ظرف بسته بماند. آوردن دنیا در بحثی جدا با توجه به اینکه در جای دیگر از زندگی سخن گفته‌ایم به ظاهر زیاده‌گویی است خصوصاً اینکه در نوشته‌های جاده‌ای دنیا را بجای زندگی و بر عکس بکار برده‌اند:

«دنیا (زندگی) غروب آرزوهاست»

دیگر اینکه رانندگان دنیا را نیز چون زندگی هیچ به حساب آورده‌اند:

«دنیا همه هیچ و اصل دنیا همه هیچ ای هیچ‌تر از هیچ تو بر هیچ مپیچ»^(۳)

حتی گاهی این دو را از هم جدا نمی‌دانند

«دنیای ما زندگی ما»

اما به هر حال این دو دارای یک مصداق متظاهرانه است. هرچند نظریات خود را زیرکانه بیان کرده‌اند آب زیر کاهانه هم هست تا حدی که گروهی به دنیا آمدن را جرم

دانسته‌اند و یا خواهان پیاده شدن از دنیا هستند ولی هیچ وقت از چرخ دنیا پیاده نشده‌اند:
 «دنیا را نگه دارید می‌خواهم پیاده شوم»

اما چه چیزی غالب گشته و فرد را از این پیاده شدن باز داشته است شاید علتش دو روز بودن دنیا باشد گویی تنها همین صفت آن است که باعث شده همیشه مرکبش را با سوار ببینیم و حتی خود یکی از سواران آن باشیم. حضرت علی (ع) می‌فرماید:
 «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ: روزگار دو روز است روزی بکام تو و روزی به ضرر تو»؛ روزی که به مراد اوست زندگی زیباست و حتی از زندگی خبری نیست و روزی که به ضرر اوست آن را تحمل می‌کند تا به دیگری برسد:

«بدنامی حیات نبودی دو روز بیش آن هم رفیق با تو بگویم چه سان گذشت یک روز صرف بستن دل شد به آن و این روز دگر به کندن دل ز این و آن گذشت»
 دو بیت مذکور از روی گل پخش کن‌های یک تریلی یادداشت شده؛ چقدر زیبا نویسنده آن در شعر «کلیم کاشانی» تصرّف کرده و به جای «کلیم» واژه «رفیق» را آورده و لطافت بیشتری به آن داده است؛ به موقع درباره این نوع تصرّفات سخن گفته‌ایم در اینجا همین قدر می‌گوییم که هدف از آن امروزی کردن بیت و نسبت دادن نصیحت به خود بوده است.

در نزد همه رانندگان که از جایجای ایران می‌باشند، باورها درباره دنیا تقریباً یکی است؛ هرچند این مشترکات محدود به این موضوع نیست تا با تعجب از آن یاد کنیم ولی آنچه جالب است اینکه بعضی از جملات که به زبانهای مختلف این کشور می‌باشد چنان به هم نزدیک است که بیشتر به ترجمه هم می‌مانند؛ بی وفا، دروغین، بی حاصل، رهگذر و ... صفاتی است که اکثراً در این موضوع بکار برده‌اند و اینها همه ریشه در برداشت‌ها دارد^(۴).

آیا دنیا چیزی است که هست یا حقیقت آن چیزی است که ما تصوّر می‌کنیم؛ اگر دنیا آنچه که هست باشد یکی بیشتر نیست؛ یعنی برای همه تنها یک دنیا وجود دارد و

رفتار آن طبیعتاً با همه بدون تبعیض خواهد بود، در این صورت پس علت نالیدن این راننده از دنیا چیست؟:

«دنیا همه‌اش به کام پر رویان است خون دل می‌خورد آنکس که حیایی دارد»
 آیا دنیا افرادش را می‌شناسد و نسبت دادن افعال به دنیا فکر درستی است؟ به نظر میرسد موقعی که آن را یک مجموعه به حساب می‌آوریم فاعل باشد حال از دیدی فاعل اول و از دیدی دیگر فاعل دوم و بدیهی است که تنها بر فاعل اول کار واقع نمی‌شود. بر خوردن به بعضی از عبارات ما را بر آن میدارد که فکر دوم را بپذیریم؛ یعنی اینکه به تعداد افراد، دنیا وجود دارد، برخی برای خود عالمی تصور کرده‌اند که دیگران را از آن خبری نیست و حتی این برخی از حال هم بی‌خبرند. یکی عالمی به نام عالم عشق دارد و دیگری برای خود دنیایی که مخصوص اوست:

۶ - «از طعنه این و آن غمی نیست مرا

جز عالم عشق، عالمی نیست مرا»

۷ - «می‌روم دور از تو با دنیای خود خلوت کنم

باید آخر من بدین بیگانگی عادت کنم»

شاید بهتر باشد؛ چون ناظرین روش میانه‌ای را در پیش گرفته بگوییم: دنیا چون در برابر همه باشد و یا همه در برابر آن باشند خود را جمع می‌کند؛ یعنی مجموعه است و چون تک تک در برابر آن باشند به تنهایی آنها را غرق می‌کند؛ یعنی مجموعه نیست مانند دبستانی که دانش آموزان قد و نیم قدی دارد:

«جهان باشد دبستان و همه مردم دبستانی

چرا باید شود طفلی ز روز امتحان غافل»

۱۲- رندانه‌ها و ندانم‌ها:

رندی حاصل دو رنگی‌هاست؛ وقتی تک راه عمل و گفتار به دو راهی بینجامد، افرادی در صدد انکار صفات پسندیده بر می‌آیند:

- «عاقلم مباش که غم دیگران خوری

دیوانه باش تا که غمت دیگران خورند»

- «ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد

بزن بر طبل بی عاری که آن هم عالمی دارد»

و اما «ندانم‌ها» حاصل بن‌بست‌ها و نتیجه‌دربرداری‌هاست؛ هرگاه افراد در انتخاب آنچه هست و سواس داشته باشند و بخواهند درست برگزینند، توقف‌ها در زندگی فراگیر خواهد بود و این مقدمه‌انکار چیز است که از نظر دیگران اثبات شده است؛ آسایش و راحتی هر انسانی به دو بخش بیرونی و درونی تقسیم می‌شود در اینجا منظور از آسایش بیرونی همان نداشتن کاستیهای مادی است و منظور از آسایش درونی ساکن شدن آن جستجوگر درون است؛ برای هر مورد افراد فراوانی را در جامعه چه در حال و چه در گذشته می‌توان یافت و مصداق عینی آن را دید.

با نظر به نوع درونی آن می‌گوییم که انسانها دو گونه‌اند: یک عده راحت طلبند و نهال پرسش‌های درونی را با بی توجهی به خشکی می‌کشاند و گروه دوم افراد معدودی هستند که آنرا می‌پروراند و همین نهال سرانجام با رشد تصاعدی خود موجبات گرفتاری آنها را فراهم می‌آورد و زندگی درون و بیرون آنها را از نظر گروه اول تلخ می‌سازد. این افراد سخن کسانی را که عقل را ناقص می‌دانند و با دلایل سطحی، مسائل حیاتی را می‌پذیرند باور نمی‌دارند. گروه اول بنا به دلایلی به خود اجازه نمی‌دهند درباره‌ی آغاز و پایان خود و هر آنچه که هست بیندیشند و چون زود مسائل را می‌پذیرند زود هم آنرا زیر پا می‌گذارند لذا راحت و آسوده‌اند اما گروه دوم هر بلایی که می‌کشند از گناه انتخاب آنها سرچشمه می‌گیرد و از آنجا که عقل و ذهن آدمی آنها را یاری نمی‌کند تا از دو راه یکی را برگزینند همیشه بر سر دوراهی می‌ایستند و کنجکاویشان به آنها اجازه نشستن نمی‌دهد لذا شروع به بیان دردها و عیب‌ها می‌کنند ولی چون چاره و جوابی نمی‌یابند در مقام پرسش و اعتراض بر می‌آیند اعتراض به کسی که این دوراهی را ترسیم کرده و یا قدرت تصوّر این ترسیم

را به آنها بخشیده است اما گویی دادن توانایی انتخاب را از یاد برده است. اگر این اعتراض تماماً متوجه خالق باشد باید آن را «ندانم‌ها» نامید نه «رندانه» فرق این دو دقیقاً همین است؛ رند اعتراضش از سطح زمین فراتر نمی‌رود هر چند که رشته اتصالش را با بالا حفظ می‌کند اما «ندان» اعتراضش بسیار فراگیر است؛ البته فریب ظاهر اعتراض را نباید خورد بلکه باید آنها را بر اساس آخرین نتیجه و مقصودش تقسیم بندی نمود؛ به هر حال دسته اول به خاطر ابعاد سازندگی‌شان درخور ستایشند و «ندانها» به خاطر بی‌رنگی و معصومیت‌شان.

ابیاتی که در آنها به این مسائل پرداخته شده وزن آرامی ندارند حتی گویی صدای ریزی وزن آنها را به هم می‌ریزد موسیقی درونی اشعار با صدایی که حاکم بر درون گوینده است یکسان است؛ همه بیانی از دردِ بن بست‌ها دارند؛ به کتری روی اجاق گازی می‌مانند که صدای تق‌تق در آن همه جا را پر کرده است. برای همین جدیت یکی از خصوصیات اصلی این گونه نوشته‌هاست.

جملات در صدد شکستن سنت‌ها هستند؛ گویندگان می‌خواهند به عالم کودکی برگردند؛ از بزرگی خود شک دارند اما نمی‌توانند به آن راضی شوند، هم‌یشان آنها را به عالم بزرگی هدایت می‌کند ولی پله‌های پیشرفت زیر پاهای آنها می‌شکند؛ چنان پاهایشان خشک می‌شود که در ادامه راه تردید می‌کنند؛ لذا می‌خواهند عالم خود را به گونه‌ای بسازند که صورتی غیر از آن داشته باشد که هست؛ یعنی همه بر وفق مراد آنها تا شاید گمشده خود را در آن بیابند عالمی که ساخته و پرداخته ذهن آنهاست و گرنه در عمل، دیگران به آن میلی ندارند در یک چنین دنیایی است که به طرد شده‌ها علاقه پیدا می‌شود علاقه‌هایی که حاصل گمراهی است زیرا آنچه که قرار بود آنها را به سرمنزل مقصود برساند گویی نیست و نابود شده است یا از نظر اینان نابود است.

رندی دارای اصول خاصی نیست؛ یعنی مکتبی نمی‌باشد حلقه‌ای است که به دور چیزهای دیگر پیچیده است با این وجود گسترش آن واگیر و فراگیر است چه بسیار جملاتی که به شکل ضرب المثل در آمده و بدلیل همین فراگیری است که نمی‌توان

حوزه عمل آن را مشخص کرد.

۱۳- محبت و طلب آن:

محبت از «حب» است و در مفهوم مصدر؛ یعنی «دوست داشتن» بکار میرود. شاید معادل آن در زبان فارسی «دوستی» (بای مصدری) باشد. ولی بهتر است بگوییم که مفهوم این دو به هم نزدیک است؛ یعنی کاملاً یکی نیستند و یا اگر باشند در محدوده‌ای که مورد بحث ماست در یک مفهوم بکار نرفته‌اند.

دوستی بیشتر ابراز علاقه‌های منطقی و عقلانی است اما محبت بیشتر به علاقه‌های قلبی اطلاق میشود؛ در آنجا که فرد بر اساس دید عقلانی به کسی خوبی می‌کند معمولاً دوستی را بکار می‌برند ولی اگر این دوستی تمایل به سویی باشد که در آنجا عقل باید خانه پردازد به آن محبت می‌گویند؛ آن بیشتر یک رابطه دو طرفه است اما این چون از دید افراد دست نیافتنی است رابطه نیست و اگر باشد تنها راه «رفت» در آن است. زیرا محبت کیمیایی است که چون رازی دست نیافتنی تنها نزدیکی است اگر به ابراز آن پردازد دیگر یک راز نیست چون اگر فاش شود دیگر ارزش کیمیا را نخواهد داشت. شاید به این دلیل رانندگان هرچه گشته‌اند آن را نیافته‌اند:

«محبت گر شود پیدا به هر قیمت خریداریم»

آیا براستی آن را نیافته‌اند یا فریبی در کار است؟ آیا هر که می‌یابد، باید فریاد «اوراکا اوراکا»^(۵) بردارد اگر این است چرا همیشه خوانندگان فریاد با کوله باری از مس رفته و با مس برگشته‌اند شاید هم از غوغای عام ترسیده و از ترس منکر شده‌اند. هر از چندی نیز یکی فریاد برداشته که یافتم چون زرش را به محک آزمودند دریافتند که او این دام را گسترانده تا مگر خود کیمیاگری صید کند.

چرا این جماعت از طلب محبت زیاد سخن گفته‌اند؟ دلیلی که خواهد آمد جواب پرسش‌های دیگر نیز هست؛ «نوع کار» هر چند پاسخی کلی به نظر میرسد ولی جواب دقیق این پرسش و بقیه است بعد از این هر چقدر آن را طولانی کنیم در واقع

توضیحی است که برای روشنی بیشتر آن داده‌ایم؛ صفت رندی و آزاد اندیشی از آن کسانی است که در زندگی آنها رابطه و محدودیت نیست و یا اگر هست ناچیز است؛ عدم این وابستگی‌ها کم‌کم جوانه بلند همتی را چنان در وجود آنها می‌پروراند که به کم از حق خویش راضی نمی‌شوند و دیگران را نیز خویش می‌دانند:

«کوته نظران را نبود جز غم خویش صاحب‌نظران را غم بیگانه و خویش»
 بخاطر این دیگر خواهی است که زبان به گفتار در می‌آید و دست آن را می‌نویسد تا دیگران نیز بگویند و بنویسند چیزی را که به جمع پردازد؛ بخواهند جمعی را که در آن همه بی رنگ باشند تا ضعیفان نیز بتوانند چند خوشه‌ای از محبت بچینند؛ در خط چنین تلاشی است که محبت را گناه نمی‌دانند:

«محبت که گناه نیست!»

دلایلی که برای اثبات بی‌گناهی آن آورده‌اند بیشتر از آن چیزی است که در آن به محبت پرداخته‌اند پیش از آنها سخنی از «جنید» را به نقل از «دکتر محمد معین» که در آن محبت به عشق انجامیده و عشق صفت مقدسی است، می‌آوریم: «محبتی که میان مخلوقات است اول درجه آن موافقت طبع است که عاقبت به عشق شدید منتهی می‌شود و محبت بنده بر حق طاعت است و هر چند محبت زیاد شود طاعت زیاد شود...» اما چند دلیل از خودشان:

۱ - «بی محبت زندگانی مشکل است زندگی کشت و محبت حاصل است»
 ۲ - «از محبت خارها گل میشود وز محبت سرکه‌ها، مُل میشود»
 محبت زیبا و بجاست اما تجربه‌های تلخ راننده به او می‌گوید که از خیر آن در این دنیا بگذرد شاید هم محبت واقعاً گناه باشد:

۳ «در این دنیا که مردانش عصا از کور می‌دزدند

من از خوش باوری آنجا محبت جستجو کردم
 محبت را هر کسی نتواند برداشت و هر کسی شایسته آن نیست چون در پله اول
 صفای سینه می‌خواهد:

به محبت را به دل دادن صفای سینه می خواهد به یاد یکدیگر بودن دل بی کینه می خواهد»
 در پله دوم باید چنان خالص شد که آتش آن بتواند تو را به خاکستر نشاند:
 «محبت آتشی کاشانه سوز است دهد گرمی ولیکن خانه سوز است»

و از پله سوم به بعد باید همواره سوخت و گداخت زیرا:
 «درد محبت درمان ندارد راه محبت پایان ندارد»
 محبت عاشقی است ولی عشق ورزیدن نیست؛ اگر از طرف عاشق باشد نامش عشق است ولی اگر آن سری گردد نامش محبت است؛ یعنی محبت تنها از طرف محبوب است و چه بسیار کسانی که در مسیر محبوب نشسته و چون مانعی خود را محبوب پنداشته اند. برخی نیز با خرسندی محبت را این سری دانسته و به آن قانع شده اند چون جویندگانی که طلا نیافته و به بدل آن روی آورده اند تا به این، آتش درون را فرو نشانند. گفته اند محبت بلاست و تنها کسی آن را می فهمد که گرفتار آن باشد:
 «محبت بیر بلادیر گرفتار اولمیان بیلمز»

بلایی که اگر نازل شود حاصل آن خارق العاده است؛ چنان خرق عادت می باشد که به معجزه می ماند؛ چون دم عیسی (ع) مرده را زنده می کند و چون عشق بنده را به شاهی و شاه را به بندگی می کشاند رابطه ها را بر میدارد افراد را می تراشد تا همه یکسان و یکسو از آن برخوردار باشند:

«از محبت مرده زنده میشود وز محبت شاه بنده میشود»

سبک و شیوه بیان
در
ادبیات جاده‌ای

همانگونه که پرداختن به موضوعات خاصی در زمانهای مختلف دلایلی دارد، خصوصیاتی هم که در وجود آثار گرد آمده است؛ یعنی طرز بیان و سبک تصادفی نیست. دلایل آن را باید در سه عامل «شخص» «مکان» و «زمان» بررسی کرد.

بخش ادبیات جاده‌ای شاید تنها موردی باشد که ما مجبوریم نوشته‌ها را در حال حرکت بخوانیم و این ویژگی منحصر به فردی به آنها بخشیده است؛ دیگر اینکه اینجا یکی از جاهای بخصوصی است که فرهنگ و ادبیات عامه از زبان خود آنها شکل نوشتار بخود گرفته است. سوم آنکه آینه نوشته‌های جاده روشن است البته منظور ما این نیست که اینها تنها عباراتی هستند که می‌توان در آنها مسائل شخصی، اجتماعی و... را دید بلکه منظور چیز دیگری است؛ حقیقت مطلب این است که بخاطر ابعاد فراگیر ادب فارسی، سپری شدن زمان، مبهم بودن زندگی بزرگان ادب فارسی و... همه ابیات و عبارات معنی و پیام ثابت شده‌ای ندارند؛ ازطرفی اگر بدانیم که برداشت‌ها نسبی است این مسأله بیشتر روشن میشود.

در بررسی مطالب منظم گذشته در آنجا که به مفاهیم آنها می‌پردازیم بیشتر روی واژه‌های یک بیت یا متن ادبی تکیه می‌کنیم در حالی که اینجا این شیوه اغلب درست نیست و باید بیشتر به دنبال شأن نزول نوشته بود مانند: غربت، ترس از مرگ، نقد جامعه و... پس باید در بررسی و نقد آنها - حال هر نوع نقدی که باشد - به این مسأله توجه داشت که در خود کلمات و رابطه آنها با هم، که سرانجام پیام جمله را می‌سازد بطور جدی نباید وارد شد بلکه باید کل آن را در نظر گرفت یا آنها را نماینده چیز یا چیزهایی دانست که مورد نظر نویسنده بوده است.

بریده بودن مطالب؛ یعنی تک بیت بودن و ... شدت بیشتری به این ویژگی بخشیده‌است، چرا که با برشی از یک مجموعه یافتن مفاهیم و بار معنایی کلمات بسیار دشوار است. مثلاً منظور از فلان بیت حافظ در داخل غزل محدود است ولی همینکه از آن بیرون آمد دیگر برداشت‌ها وسیع خواهد بود؛ همینطور در کلمات مثلاً منظور از «همراز» که روی فلان خود رو نقش بسته چیست و آن را در چه مفهومی باید برداشت کرد؟ در مفهوم خبری آن؟ یعنی «ای کسی که همراز منی با تو هستم»؟ در مفهوم پرسشی آن؟ یعنی کو همراز؟ کجاست همرازی؟ یا در مفهوم دعایی آن؟ یعنی خدایا همرازی برسان؟ دیگر اینکه طرف این همراز کیست؟ خود ماشین بنز خاوری که این کلمه بالای اتاق آن نوشته شده؛ یعنی همراز مثلاً راننده تنها ماشین اوست؟ شاید هم مفهوم این کلمه آن است که او از دریچه آن فریاد می‌زند که: آهای مردم! تنها همراز من این آهن پاره است.

با خواندن یک مجموعه، بسیاری از مسائل گوینده آن آشکار میشود حتی بودن چنین مجموعه‌ای به ماکمک می‌کند که شرطی شده ابیات یا عبارات مبهم را در جهت خاصی بررسی کنیم مثلاً اندوه و غم بر اشعار «مسعود سعد» حاکم است. اما در اینجا نه دیوانی در کار است و نه حتی قطعه‌ای یا قصیده‌ای. به عبارت دیگر معلول محدود است از هر راننده‌ای ما بیتی یا جمله‌ای در اختیار داریم؛ یعنی مجموعه‌ای از او در دست نیست و کار خیلی پراکنده است و تنها راه آن است که به سراغ مشترکات برویم. می‌خواهم بگویم آن معیارهایی که برای سنجش آثار خصوصاً آثار کلاسیک بکار میرود اینجا صادق نیست و یا از همان مرتبه اول باید از زاویه دیگری به آن پرداخت. شاید کسی بگوید «اصلاً بحث در این زمینه ارزشی ندارد همیشه که نویسنده از گفته خود منظوری ندارد آن هم در نوشته‌های جاده‌ای. خواسته او هم همینطوری چیزی بگوید و ثابت کند که او هم در این میان بکار است» در جواب باید گفت: اولاً این نظر در اکثر موارد درست نیست گاهی اینطور است اما این موارد معدود هم تأیید گفته او

نیست. چرا که گفتار - چه مستقیم چه غیر مستقیم - امروزه ثابت شده است که معیار خاصی دارد؛ یعنی حتی اگر فرد بی هدف حرفی را نوشته یا زده باشد باز می توان آن را معیار دانست پرسش دیگری که به نظر می رسد این است که اگر جواب پرسش اول درست باشد پس چرا نمی توان پیام اصلی این نوشته ها را به درستی فهمید؟ باید بگویم که گوینده یا نویسنده می تواند به سه شکل با مخاطب حرف بزند بار نخست پیام را مستقیم می دهد این در نوشته های علمی کاملاً ملموس است بار دوم پیام را غیر مستقیم می دهد تا مثلاً مخاطب بیشتر لذت ببرد و بار سوم پیام نمی دهد بلکه هدف او که خود می تواند مستقیم یا غیر مستقیم باشد این است که خواننده یا شنونده را به تفکر وادارند تا او خود از چند تا یکی را انتخاب کند او را تحریک می کند اگر تا به حال به فلان مطلب توجه نداشته و بی تفاوت بوده این بار در باره ابعاد آن بیندیشد و انتخاب کند.

هر چند تعداد کلمات - صورت کمی - در یک نوشته نمی تواند رابطه مستقیمی با صورت کیفی و مفاهیم آن داشته باشد ولی افق دید نویسنده یا گوینده و طرز بیان او را بهتر روشن می سازد. شنیدن تنها یک کلمه افق بسیار وسیعی را به ذهن ما می آورد به شرطی که از دام معنی لغوی کلمه آزاد باشیم. اما همین کلمه اگر در جمله ای بکار رود، پیام اول جمله آشکار می شود^(۶) ولی باز برای رسیدن به سیاق و سبک نوشته راه طولانی در پیش است؛ یعنی رسیدن به یک مجموعه اعم از نثر یا نظم، چیزی که آن را در نوشته های جاده ای نمی بینیم.

از آنجا که هدف معرفتی ادبیات جاده ای است ناگزیر عبارات و ابیات را مجموعه ای دانسته و به خصوصیات کلی و مشترک آنها می پردازیم و سعی آن است که تنها ابعاد این خصوصیات نشان داده شود:

۱- سادگی: در آنجا که پیام اول مورد نظر است کمتر عبارتی را می توان یافت که پیچیده و دشوار باشد. می توان آنها را به قول اصطلاحی «سهل ممتنع» نامید؛ یعنی هر چند ظاهری ساده دارند و ساختن و انتخاب آنها آسان به نظر میرسد ولی در عمل

دشوار است، خصوصاً اگر بخواهیم جمله‌ای بسازیم که در محدودهٔ سبک و روش مجهول این نوشته‌ها باشد. دلیلش آشکار است؛ گوینده از روی عمد، با هدف قبلی و با اشباع اندیشه آنها را نمی‌آفریند بلکه وجودش چنین است تالاب به سخن باز می‌کند چیزی می‌گوید که افراد با ویژگیهای مذکور از آن ناتوانند. چون آن گونه که هستند سخن می‌گویند:

«اگر الله کنند یاری چه «اف» باشد چه «سوماری»
هر چند علت مهم سادگی جملات ناشی از اقتضای زمانی و مکانی است ریشهٔ آن در نوع ادب و رفتاری است که پایه‌های آن بر سادگی بنا شده است گوینده زمانی موفق است که دیگران حرف او را به سادگی بخوانند و لذت ببرند. محدودهٔ تصاویر و راه برداشت در آنجا که خواننده از سطح رابطه کلمات بالاتر می‌رود برای همه یکسان نیست ولی همه فهم و ساده است به عبارت دیگر به زبانی سخن می‌گویند و نوشته‌ای را در معرض نمایش می‌گذارند که زبان مردم است تازه نیست اما در عین حال از کهنگی بدور است؛ یعنی گوینده عبارت نه گذشته را می‌بیند نه آینده را بلکه بنده حال است و نمی‌خواهد بارشته زمان حرکت کرده خود و اطرافش را فراموش کند.

در آنجا هم که می‌بینیم بیتی یا عبارتی از پیشینیان بر روی خودرو نقش بسته حاکی از کهنگی آن نیست بلکه باید گفت زبان شاعر یا نویسنده با وجود گذشت زمان طولانی، هنوز بیان حال است یکی از دلایل آن نزدیکی درونی او با اینان می‌تواند باشد بطوریکه انعکاس این درون که همان نوع گفتار است یکسان بوده و هر دو گویی بر هم منطبق شده است:

«غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم به شهر خود روم و شهریار خود باشم»
بکار بردن اصطلاح «سهل ممتنع» عنوان کاملاً دقیقی در اینجا نیست بلکه نزدیک است؛ یعنی اگر ما آن را بر آثار فردوسی و سعدی اطلاق می‌کنیم به این معنا نیست که گفته‌های اینان درست با آثار ایشان یکسان است چون همانگونه که قبلاً گفته‌ایم در

آنجا ما با مجموعه سر و کار داریم با زبان ساده و اینجا هم زبان مردمی است اما مجموعه‌ای در کار نیست. گاهی تمام آن از یک کلمه تجاوز نمی‌کند برای همین محدود کردن ابعاد آن کار بسیار دشواری است ولی در آثار یاد شده اینطور نیست برای آنکه به منظور مقداری نزدیک شده باشیم می‌گوییم سبک و شیوه بیان این نوشته‌ها به ابیات سعدی و فردوسی نزدیک می‌شود ولی در برداشت و پیام به گفته‌های حافظ شبیه است. در اینجا با نظر به مفهوم اثر نه نوع آن اعم از نثر و نظم دو نمونه را بیان می‌کنیم:

«گشتم نبود نگرد نیست»

عبارتی است ظاهراً ساده بطوریکه دریافت معنی واژه‌ها و مفهومی که حاصل آنها می‌باشد آسان است، اما اگر از این سطح بگذریم آیا می‌توان به این پرسش‌ها پاسخ داد: مخاطب و گوینده کیست؟ او را نمی‌شناسیم تا جمله را با توجه به شخصیت، مکان و زمان او بررسی کنیم. فاعل جمله را به چه کسی یا چیزی می‌توان نسبت داد به مینی بوس که جمله بر شیشه عقب آن نوشته شده یا راننده آن؟ اگر اینطور باشد چرا خود همیشه در سفرند کسی که دنبالش می‌گردند کی یا چیست؟ مسافر؟ نقاش ماشین؟ لوازم یدکی و...؟ می‌بینیم که محدودیتی در کار نیست جمله دواي هر دردی است با گذشت زمان کهنه نمی‌شود زیرا در پیام شناسنامه نگرفته است. شاید گفته شود این امر با توجه به اینکه عبارت حالت مثلی دارد بعید نیست. جمله ذیل و بررسی آن می‌تواند این ابهام را بر دارد:

«دنیا گله دارم»

جمله از روی شیشه عقب یک ماکِ بدون تریلی یادداشت شده است. فاعل آن می‌تواند هر کسی یا هر چیزی باشد. شاید خودرو که به دلیل نداشتن تریلی از دنیا گله‌مند است یا راننده آن که با هیکل درشت و مغرورش مجبور به اعتراف شده است.

آیا دنیا در جمله مذکور همین مصداقی است که آن را جهان می‌نامند یا نام کسی است؟ این نیز مشخص نیست بستگی دارد به علاقه خواننده و کُد گیرنده او. گوینده جمله از خواننده آن می‌خواهد اسیر هر چیزی که دوست دارد باشد اما اسیر غفلت نباشد. همانگونه که از پیش گفته‌ایم. شاید بهتر باشد بگوییم که این نوشته‌ها اغلب می‌خواهند فرد خود پیام بسازد یعنی او را وادار به اندیشیدن می‌کنند این حق به خواننده داده شده که دنیوی، عقلانی، عرفانی و یا هرگونه که می‌خواهد فکر کند و برداشت نماید.

۲- گیرایی: هر چند گیرایی یک صفت نبوده بلکه مجموعه چیزهایی است که آن را به یک عبارت یا بیت می‌بخشد ما تحت یک عنوان به این عوامل می‌پردازیم. آنها که ذوقی دارند و هر از چندی خود را از زمین و زمان برمی‌دارند این بخش از ادب را پسندیده حداقل یکبار آن را می‌خوانند. چرا؟ چون گیرا بوده و دارای جذبه و کشش خاصی است براستی چه چیزهایی باعث این خصوصیت شده است؟

نخست باید گفت دست اندرکاران آنها را گلچین کرده‌اند چه بسا دیوان شعری را بخوانیم و زحمت آن مجموعه را بکشیم تنها بخاطر یک بیت، حال که آن تک بیت‌هایی هیچ زحمتی در مقابل ماست آیا میشود از آن گذشت و چشم خود را بر آن ابیات بست:

- «نیکي کن و خوش باش به آرامش وجدان بگذار بگویند فلانی بد دنیاست»
 - «برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی که در نظام طبیعت ضعیف پامال است»
 - «تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم روزی سراغ وقت من آیی که نیستم»
 و

راز شاه بیتی این ابیات و ... بی شک در گیرایی آنهاست و این صفت منبعث از این است که همه حقایق و مسائل اثبات شده شکل نوشتار به خود نگرفته چه بسیار موضوعاتی که افراد از عهده آن بر نیامده‌اند هر چند آن مضامین همیشه و در همه

احوال در رفتار میان مردمان ملموس بوده است و در نشست‌ها و گفتگوها ردّ و بدل شده حال همینکه آبر مردی پیدا شود و آن واقعیات یا توجیه حقیقی را به صورتی موزون و یا صورتی کوتاه و دلچسب بسازد به زبانها می‌افتد و ضرب‌المثل میشود چرا؟ برای اینکه افراد، گمشده خود را در آن می‌یابند چیزی که بارها به ذهنشان در آمده ولی زبانشان از بیان جمله‌ای که بتواند آن بار معنی را بردارد قاصر آمده است لذا وقتی آن مضمون را می‌بینند ذوق زده به تبلیغ آن می‌پردازند؛ مانند دستگاهی که با دریافت رمز جمله را روی صفحه می‌آورد اینان نیز وقتی بحثی بر پا میشود و یا بخواهند گمراهی را به راه آورند ناگهان جرعه زده شده بی هیچ اختیاری آن عبارت یا بیت را بر زبان می‌آورند تا شوینده ناپاکیها باشد:

- «فقیران حق عاشق شدن ندارند»

- «تجربه نام مستعاری است که بر خطاهای خود می‌گذاریم»

دوم: هر چند که علاقه‌های هر انسانی با دیگران فرق دارد بین همه انسانها علائق مشترک فراوانی را می‌توان یافت چون تجربه‌های مشترک فراوان است؛ مثلاً هر کسی در زندگی خود تحقیر شده یا در بن‌بست‌ها و امانده است حال اگر نوشته‌ای باشد که بتواند چنین مسائلی را بردارد در صد محبوبیت آن بالا خواهد بود و مبتلایان دیروز ناصحین امروز می‌شوند:

پس - «در این دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد بنی آدم نباشد»
گاهی نیز دلیل آن ویژگی خاص عبارت است مثلاً اکثر ابیات عرفانی دو علاقه متضاد را در یک ظرف جمع می‌کنند به قول معروف هر کسی را از ظن خود یار خویش می‌سازند:

پس - «من به خال لب ای دوست گرفتار شدم چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم»
کسانیکه بیت مذکور را روی خود رو می‌نویسند و یا آن را می‌خوانند دو دسته‌اند یا رها شده‌اند و از این جهت به آن علاقه‌مند گردیده‌اند و مصداق درست اصطلاحات

آن را در این راه می‌دانند و یا این سری می‌اندیشند و بخاطر وجود کلمات خال، لب و ... و برداشت فرشی آن را دوست می‌دارند بدیهی است که علاقه‌ها از این دو بیرون نخواهد بود چون کسی زیبایی را بد نمی‌داند البته منظور مذمت کسی نیست چون: عاشقی گر زین سر و گرز آن سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است گاهی نیز این علائق از باورهای یک جمع فراتر رفته و صفاتی هستند که نزد هیچ ملتی مذموم نیست حال اگر کسی به ستایش آن صفات پردازد نوشته‌اش مورد توجه همه خواهد بود و دوست و دشمن آن را بر زبان خواهند آورد:

«در این دنیای بی حاصل چرا مغرور می‌گردی سلیمان گر شوی آخر خوراک مور می‌گردی» اما علت تراکم ابیات و عبارات برگزیده و گیرا در این بخش آن است که در اینجا مجال پرگویی نیست برای همین آنچه گفته میشود ناب است دیگر اینکه اگر عبارت کم جاذبه‌ای احیاناً روی خودرو نوشته شود دیگران از آن تقلید نخواهند کرد و با گذشت زمان اندکی حذف خواهد گردید کافی است یک زمستان بگذرد و برف و باران آن را دریابد به این ترتیب آنچه می‌ماند آن چیزی است که باید بماند: «عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است و به سختی گذرد نیمه دمش بسیار است»

۳- آزاداندیشی و گسترده‌گی پیام: در طول تاریخ ادب فارسی آنچه از بین رفته نسبت به آثاری که باقی مانده، بیشتر است؛ آثاری هم که حفظ شده خود دو دسته‌اند: دسته اول آثاری است که نسخه برداری، تحقیق و غیره آن را نگهداشته و دسته دوم آثاری است که به میان مردم راه یافته و در ذهن و فکر و اعمال آنها مؤثر افتاده و به معنی واقعی کلمه حفظ شده است ابیات و عباراتی را که در جاده‌ها می‌بینیم اغلب از دسته اخیر برداشت شده‌اند:

«گر بر سر نفس خود امیری مردی گر بر دگران خرده نگیری مردی»
 «مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده را بگیری مردی»

اثری جاودانه خواهد بود که مخاطبین آن صاحبان اصلی جامعه؛ یعنی مردم باشند در آنجا که شعر یا نثر به موضوعات محدودی می‌پردازد در واقع حکم نابودی خود را صادر کرده است. روزی مدح و ستایش جای خود را به تغزل می‌دهد و توصیف طبیعت صورت خمیده‌ای به خود می‌گیرد و در قالب پند و اندرز نمایان می‌گردد. تا از مرزها خود را برهاند و چون این نیز روی به پیری می‌گذارد شاعر در قالب غزل شروع به مضمون سازی می‌کند تا بتواند شعر خود را از آب حیات سیراب سازد.

یکی از علل اصلی شیوع و بسط بیت یا عبارت که منجر به جاودانگی آن می‌شود گستردگی پیام آن است و بر عکس. در نوشته‌های جاده‌ای اکثراً افراد در صدد نقد جامعه، جهان و ساکنان آن برآمده‌اند لذا برداشت آنها از آثاری است که به این مسأله توجه دارند و یا می‌توان از گفته آنها به عنوان ظرف برای بیان مقصود خود استفاده کرد:

«هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم»
اغلب به جمع می‌پردازند و کمتر جمله‌ای را می‌توان یافت که در پیام اول؛ یعنی پیامی که حاصل ارتباط کلمات است متوقف بماند. فرد نه اینکه خود را نخواهد یا جمع را منکر شود بلکه خود را در میان جمع می‌خواهد، می‌خواهد مرزهای فردی شکسته شود، افکار باز شود، اذهان منجمد راه بیفتند و پویایی داشته باشند، منکر راه نیستند ولی می‌خواهند در کنار هر راهی، راهی دیگر باشد چون بازی شطرنج که می‌توان صورتهای گوناگونی را برای مقابله با حریف بکار برد. فرد و افکار منحصر به او کاملاً مردود و باطل است به قول خودشان:

سبک - «همه با هم بخندیم اما به هم نخندیم»

- «هر که خواهد من و تو ما نشویم الهی خانه‌اش ویران باد»

در چنین دیدی آنچه به فرد و فردیت پرداخته رو به نابودی است و آنچه برخلاف عالم ایده‌آل است باید طرد گردد کسی که به این اصول پایبند نیست در میان اینان

غریب است و نیست:

«کوه از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد جاده از افتادگی از کوه بالا میرود»

۴- استواری: از ندیده سخن گفتن کار آسانی نیست اثبات چیزی که آن را بعینه احساس نکرده‌ایم به زبانمان لکنت و به افکارمان تغییر خواهد داد؛ گواهی دادن درباره آنچه که تنها حدس می‌زنیم شک و تردید را به همراه خواهد داشت؛ برای همین گفتار و نوشته‌ها گاهی سست بوده، دو دلی بر آن حاکم است و گاهی گوینده آن چنان از موضع قدرت و با منطق و استدلال سخن می‌گوید که جای ابهام را برای خواننده یا شنونده باقی نمی‌گذارد.

یکی از صفات برجسته این بخش ادبی چنین حالتی است که ما عنوان «استواری» به آن داده‌ایم؛ یعنی منظور از آن، استواری در لفظ و رعایت قافیه و ... نیست بلکه عدم تردید در آن چیزی است که عاملان این نوشته‌ها در صدد القاء و بیان آن هستند شاید یکی از دلایل وجود نصایح که خود نتیجه تلاش و تجربه جماعت راننده است همین امر باشد:

- «باخلق نیامیختن از بی‌خردی است ترک همه گیر و آشنای همه باش»
 - «در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه صفتان زشت‌خو را نکشند»
 - «گر عاشق صادقی ز مردن مهراس مردار بود هر آنکه او را نکشند»

بعد از اینکه شخص مسأله‌ای را نزد خود می‌پذیرد و یا دنیایی را در وجود خویش می‌سازد هنگام فراخواندن دیگران به این اصل یا تعمیم تجربه‌اش طرز بیان و تبلیغ این دنیای بالقوه دو گونه خواهد بود یا با شنیدن نظر مخاطبین به فکر تغییر این دنیا می‌افتد یا از دیگران می‌خواهد دنیایشان را کنار گذاشته تنها به گفته او گوش جان بپسارند. ابیات فراوانی را در جاده‌ها می‌توان یافت که گویندگان آنها چنین انتظاری دارند بطوریکه گفته‌هایشان بیشتر به قوانین علمی می‌ماند تا توصیه و سفارش:

- «سبویی چون شود خالی جدا از پیمانه می گردد

به وقت تنگدستی آشنا بیگانه می گردد»

از جمله کسانی نیستند که دو رویه سخن بگویند همان «منی» را ارائه می دهند که صاحب آند نه اینکه بر قسمتی از آن سرپوش گذاشته و به قسمت دیگر جولان دهند و یا از این فراتر رفته در صدد انکار خودی خود برآیند؛ برای همین آنچه که در قالب الفاظ می ریزند خمیری از درون آنهاست بی آنکه از صافی گذر داده باشند بدیهی است که در یک چنین «منی» غرض و عمدی که القایی باشد در کار نیست و سخنانشان بی اختیار حاصل آن جریانی است که بی خبر در درون آنها می گذرد. چون در وجودشان پالایشی در کار نیست لذا آنچه ارائه می شود در اندک زمانی کاربرد و ابعاد فراگیری پیدا می کند و چه بسا این نوشته ها خود حاصل این گسترش باشد. پافشاری در آنچه که بر زبان آمده چون بدور از شک و تردید بوده کاملاً مشهود است لذا تا آنجا دست طلب به سوی کسان دراز می کنند که به این «من» صدمه ای وارد نشده، هویت خود را از دست ندهد:

- «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید»

نتیجه یک چنین ایمانی و پابندی به آنچه که آن را پذیرفته اند جملات دلاویزی است که در قالب امر و نهی بیان میشود:

- «تا توانی در جهان همراه اهل درد باش یا مبر نامی ز مردی یا حقیقت مرد باش»

۵- ایجاز: این عنوان را اگر معنی بیشتر از لفظ باشد بکار می برند در مقابل آن

«اطناب» بکار میرود هر چند عواملی که باعث ایجاز می شود فراوان است، همه آنها به نوعی با مسأله وقت و سرعت در ارتباط می باشد این مسأله را در بخش های مختلف، زمانی می بینیم که وقت گوینده و خواننده چنان پر است که جایی برای توصیف زیادی و پرگویی باقی نمی گذارد. این صفت و تمایل به آن امروزه فراگیر بوده و تنها

مربوط به نوشته‌های جاده‌ای نیست اما در این بخش بنا به دلایلی بیشتر است: نخست گوینده یا نویسنده مطلب چه خواهد چه نخواهد باید مفید و مختصر سخن بگوید چرا که او در صدد نوشتن کتاب قصه یا شعر نیست و نمی‌تواند هرچقدر که خواست به تعداد صفحات و حتی ابیات بیفزاید، زمینه‌ای را که برای نوشتن دارد سطحی است بسیار کوچک؛ سپر، گل پخش‌کن‌ها، و با توجه به اینکه باید نوشته درشت باشد تا از فاصله دوری خوانده شود لذا یا جملات کوتاه و پرمعنایی انتخاب می‌شوند یا جملاتی که در عین کوتاهی منعکس‌کننده تصاویر است:

«فقر که از در بیاید عشق از پنجره بیرون میرود»

دوم نویسنده در صدد جذب خوانندگان است و اهداف دیگری را دنبال نمی‌کند؛ یعنی می‌خواهد دیگران به گفته‌هایش ایمان بیاورند لازمه چنین امری پرهیز از پرجویی است. البته ایجاز تا جایی پیش میرود که خواننده آن به پرخاش نپردازد و امید گوینده قطع نشود؛ مانند آیه‌های مکی که در آنها رعایت حوصله افراد شده است تا از دام ایمانی که برایشان پهن شده روی نگردانند. هر جمله باید به گونه‌ای باشد که به خواننده دلتنگی دست ندهد:

«یک لحظه هوسرانی یک عمر پشیمانی»

سوم همانگونه که دلایل مذکور به دست اندرکاران ادبیات جاده‌ای اجازه اطناب را نمی‌دهد برای علاقه‌مندان آن هم مجال پرخوانی باقی نمی‌گذارد فرد باید چیزهایی را بخواند که به سرعت از برابر چشمان او می‌گذرند لذا با پرداختن به ایجاز، نوشتن ناب‌ترین‌ها مرسوم می‌شود بطوریکه حتی اگر خواننده، کلمات عبارت را در این زمان اندک به خاطر نسپارد پیام را می‌گیرد و منظور را می‌فهمد:

«هر چه باشی شیر دل دنیا شکارت می‌کند هر چه باشی نازنین ایام خوارت می‌کند»

البته باید توجه داشت که منظور از ایجاز در اینجا این نیست که تنها تعداد کلمات کمتری بکار می‌برند بلکه کاملاً منطبق به تعریف آن است عبارت ذیل را در نظر بگیرید:

- «آی روزگار قار قار قار»

اگر من و ما بخواهیم نهایت فریاد و فغان خود را از ناسازگاری روزگار برداریم و بگوییم که همیشه با ما مخالفت می‌ورزد آیا می‌توانیم جمله‌ای را بر زبان آوریم که حق مطلب را به خوبی عبارت مذکور ادا کند. جمله ظاهری ساده و حتی خنده‌دار دارد؛ در مرحله اول به دریچه باریک غار برای غارنشینان می‌ماند اما همین که از دریچه خارج شویم یک دنیا حرف دارد و طیف گسترده‌ای از معانی را به ذهن می‌آورد و در عین حال عبارت زیبایی خود را حفظ می‌کند.

ممکن نیست آن را روی خود رو بینیم و از دوست خود نخواهیم به آن توجه کند علت این ذوق زدگی آن است که جمله چندین تصویر و پیام و ... را در پنج کلمه جمع کرده است. گوینده آن به کلاغی افتاده هر چه کوشیده که بگوید و متوجه سازد، بی فایده بوده است. هرچقدر به زبان آدمی فریاد زده تا به آسایش درونی و بیرونی برسد و این شعله را خاکستر کند بیشتر آتش گرفته است. همه راهها را گویی آزموده تا اینکه به کلاغی روی آورده است. مانند کسی که بعد از تلاش فراوان و بی نتیجه روانی میشود و به پرت و پلاگویی می‌پردازد؛ چون کلاغی به دور از مردمان نشسته و سرو صدا راه انداخته است. گویی در عالم انسانی مخاطبی نیافته و به عالم حیوانی روی آورده است شاید هم به دنیای پاکتری دست یافته است.

می‌خواهد چنان تفهیم کند که قار قار هر کلاغی بی پیامی نیست و سَرّی در آن است. به روزگار می‌گوید کافی است حتی حاضرم قار قار کنم و کلاغ باشم؛ قار قار هم که کردم آیا باز دست از سر من برمی‌داری و اجازه می‌دهی چون کلاغی به دور از همه موانع و مشکلات، بی تعلّق باشم. تصویر ارائه شده نامحدود است اصلاً فراتر از آن است. هرچند خطای دید چیزهای دور را کوچک جلوه می‌دهد، هرچقدر در آن جلوتر می‌رویم بیشتر غرق می‌شویم و به اندازه مقدار این تصاویر افزوده میشود

مقدار فرورفتگی با تجلی تصاویر جدید کاملاً نسبت مستقیمی دارد. دلایلی که ناخواسته منجر به ایجاز با چنان خصوصیتی می‌شود ریشه در درون این جماعت و صداقت پیشگی آنها دارد؛ نوع کار، شیوه زندگی، سفر، تنهایی و ... مجموعه عواملی هستند که منجر به چنین صفاتِ پسندیده‌ای شده است چیزهایی که با گذشت زمان او را می‌شوید و خالص می‌گرداند لذا معصومیت و خلوص حاکم بر آن چیزی است که بر زبان می‌آورد:

- «گل را همه دوست دارند چون زبان ندارد دروغ بگوید»

۶- ویژگیهای مصالح بیان: تشبیه و استعاره در این بخش تا جایی پسندیده است که مطلب را پیچیده نکند چنانچه اگر گوینده احساس کند جمله‌اش به اصطلاح رو به فنی شدن است می‌ایستد و اجازه می‌دهد خواننده خود تشبیهات و محدوده آن را تجربه کند؛ یعنی اگر خواننده بیت یا عبارت تیز بین باشد به این مصالح پی می‌برد و گرنه در حدّ خود برداشت می‌کند. گویی بخاطر همه گیر بودن نوشته‌ها رعایت حال خوانندگان شده است در این راستاگاهی به توضیح مشبه و ابعاد وجه شبه می‌پردازند تا هیچ ابهامی نماند؛ این توضیح تا جایی پیش می‌رود که از گیرایی مطلب نکاهد:

«محبّت آتشی کاشانه سوز است دهد گرمی ولیکن خانه سوز است»

در بیت مذکور اولاً از ادات تشبیه استفاده نشده تا قدرت بیان و اثر آن بیشتر باشد از طرفی برای اینکه گیرایی مطلب حفظ شود گوینده صفات متضاد آتش را جمع می‌کند تا بگوید اگر محبّت می‌خواهی باید از خود بگذری و اگر حاضر نیستی زحمتی بکشی از آن بی نصیب خواهی بود، در راحتی محض را تخته کرده تا تصوّر این وعده را در وجود خواننده بخشکاند.

خصوصیت ویژه آنها در سادگی توأم با نامحدودی برداشت است:

«ای آهنین پیکر از سنگینی حق ناله مکن»

این بار مشبه معلوم نیست برای همین نمی‌دانیم نسبت دادن ناله را به آن استعاره بگیریم یا نه؟ مشبه را می‌توان در مرتبه اول با توجه به اینکه عبارت روی خودرو سنگینی نوشته شده، خود ماشین دانست و ناله را همان صدای آن محسوب کرد اما چون ماشین نمی‌تواند از سنگینی حق ناله کند منصرف شده در مرحله بعدی مشبه را انسان در نظر می‌گیریم حال یا راننده یا خوانندگان نوشته. باز دو صفت متضاد یعنی نسبت دادن نالیدن به آهنین پیکر را در یک جا جمع کرده است تا اطرافیان را بیشتر به خود جلب کند.

تشبیهات و استعاره‌ها پیچیده نیستند ولی منظور از آن معلوم نیست می‌توان صورتهای گوناگونی را در نظر گرفت:

- «افسانه بود»

یکی از ارکان جمله حذف شده؛ یعنی می‌توان مسندالیه را هر کسی یا چیزی دانست اگر تشبیهی در آن باشد؛ یعنی «افسانه» نماینده چیزی باشد آن چیز باز مشخص نیست. همه این مسائل با دانستن یک مطلب حل خواهد شد و آن این است که خواننده باید خود انتخاب کند.

همانگونه که قبلاً گفته‌ایم حتی گاهی آنچه را که می‌خواهند یا می‌پرسند (مفعول جمله) دارای چنین خصوصیتی است:

- «التماس ۲A»

منظور آن در مرحله نخست ساده بوده و محدود نیست. ابتدا می‌گوییم دو خط برای یک زبان مشترک بکار رفته و ترکیب «التماس دعا» به این شکل نوشته شده. این بهتر است اما اگر قدمی پیش بگذاریم و بگوییم منظورش دو چیزی است که با «آ» شروع میشود چه؟ اگر قدم سوم را برداریم و بگوییم او تنها از خوانندگان دوبار خواسته «آآ» کرده تعجب بکنند چه؟ اما تعجب از چه؟ از عهد دقیانوسی خودرو یا گرانی کرایه؟ معلوم نیست همان بهتر که بگوییم ۲A خواسته است.

از عبارات این چینی که اغلب ساخته خود آنهاست بگذریم درباره نوشته‌هایی که از دیگران نقل کرده‌اند این سؤال پیش می‌آید که «چنین بحثی بیهوده است چون آنها گوینده مشخصی دارند و سبک و طرز بیان آنها هم مشخص است در اینکه اینها اکثر منبع و مأخذ مشخصی دارند شکی نیست و حتی شاید بدلیل آنکه فلانی آن را گفته یا خوانده جای بحث باشد اما باید گفت اغلب تابلونویس‌ها و رانندگان، گوینده آنها را نمی‌دانند و اگر پرسیم چرا این را انتخاب کردی می‌گویند: همینطوری» و اگر اصرار کنیم خواهند گفت: «خوب بود و به دلم نشست» پس با توجه به اینکه او ندانسته انتخاب کرده و بیت یا عبارت از اصل دور شده همه بحث‌ها در این زمینه منتفی است: البته این به آن معنی نیست که او هدفی را دنبال نمی‌کند چون حتی اگر انسان ندانسته سراغ چیزی می‌رود یا می‌گوید سُرّی در آن است چه رسد به اینکه انتخابی در کار باشد.

در اینجا باید گفت که با معروف شدن بیت یا عبارتی در میان عامّه از آن به عنوان ظرف استفاده میشود؛ یعنی دیگر دلایل عامل اصلی آنها در اینجا مطرح نیست هرچند ممکن است اهداف مشترک هم زیاد باشد برای روشنی مطلب مثالی را می‌آوریم:

«دست طلب چو پیش کسان می‌کنی دراز

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش»
 با دیدن این بیت روی خودرو حامیان این نظر خواهند گفت: بیت از آن «صائب» است و سبک و ویژگیهای شعر او هم مشخص است با برگردان بیت به داخل مجموعه شعر می‌توان به راحتی منظور او را که یک مسأله شخصی است فهمید ببینیم آیا با مسائلی که ذکر می‌کنیم طرفداران این نظر همچنان بر سر پیمان خواهند بود:

بیت فوق بر روی یک ماشین «اسکانیا» که به سفرهای خارج می‌رود و در امر صادرات و واردات دخالت دارد نوشته شده است؛ می‌بینیم که فاعل از فرد به جامعه تغییر یافت و اهداف شاعر دیگر مطرح نیست. همین بیت اگر روی وانت باری دیده شود که راننده‌اش میوه فروشی می‌کند همه چیز تغییر خواهد کرد و شاید در جاهایی اهداف او با صائب بر هم منطبق شود.

۷ - موسیقی: وزن حاکم بر بیت و دیگر نوشته‌های موزون و تکرار مصوت‌ها و صامت در آنها ارتباط تنگاتنگی با درون‌گوینده دارد؛ یعنی بحث درباره آن را تنها بخاطر خود آن نباید دنبال کرد بلکه می‌توان غیر از معنی و پیام عبارت چیزهای دیگری نیز برداشت کرد. اول دو نمونه از حافظ می‌آوریم تا روشن‌کننده منظور ما در این بخش باشد دو بیتی که خواهد آمد بر روی خودروها نوشته نشده است:

خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد

که تاز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
از وزن آن بگذریم خصوصیت بارز بیت تکرار حرف «خ» یا نغمه خوانی حروف است ولی منظور ما اینها نیست اگر آن را با احساس و جدی بخوانیم چهره و صدای ما مانند کسی خواهد شد که می‌خواهد گریه کند یا در حال گریه کردن است؛ می‌خواهم بگویم حافظ از این حسرت گریه می‌کرده؛ یا در خود فرو رفته بوده که چنین سروده است به عبارت دیگر گویی بیت آینه‌ای است که می‌توانیم شکل، چهره و موقعیت شاعر را لحظه سرودن در این آینه ببینیم. اما بیت دوم:

ای آفتاب آینه دار جمال تو مشک سیاه مجمره گردان خال تو
تکرار مصوت بلند «آ» سرسری صورت نگرفته هرچند غیر مستقیم باشد. در موقع سرودن چیزی که بر شاعر حکم می‌راند و وجود او را تسخیر کرده بوده تعجب و فریاد و یا شوق است؛ یعنی حافظ ناخواسته این تعجب و این احساس آمیخته با حسرت را از مسیر این مصوت‌ها خالی کرده و فریاد زده است.

با نظر به مسائل مذکور می‌گوییم در انتخاب عبارات هم اینطور است هر کسی سراغ هر چیزی نمی‌رود به بیانی دیگر اگر می‌خواهیم گوینده یک اثر مثلاً یک بیت را بشناسیم باید ببینیم چه کسی به آن علاقه‌مند است؛ یعنی به راحتی می‌توان ویژگیهای فردی گوینده بیت را در این شخص یا اشخاص دید. از فرد خسته و افسرده نباید انتظار داشت که فریاد برآورد کسی که کار او به بن‌بست رسیده مطلبی رازمزه می‌کند که در آن صورت کلمه‌ها بسته است:

«یُوللار یُورقُونیام قارداش»

یعنی من خسته راه‌ها هستم برادر! عبارت بسته است به کسی یا چیزی می‌ماند که راه نیفتاده و حرکاتش در حدی نیست که پاهایش از زمین کنده شود اگر به شکل ملفوظ عبارت توجه کنیم این مسأله ملموس‌تر خواهد بود.

در آنجا که اعتراض به کسی یا امری در کار است عبارت حتماً صورت بازی دارد: «داداش مـرگ مـن یـواش امان از دست گلگیرساز و نقاش» در اوّل بیت گوینده شاکی است و این شکایت او در دهن باز واژه «داداش» محسوس است اما قسم وی گویی دروغ یا عاجزانه است؛ اگر دروغ باشد علتش آن است که او از عملی شدن این قسم وحشت دارد و اگر عاجزانه باشد دلیلش تمام شدن اوست مانند تویی که از حرکت باز ایستاده است این فریاد او در مصرع دوم صورت واقعی به خود گرفته و او نتوانسته است خود را نگهدارد.

زمانی که بیت یا عبارت حاصل سرنوشت ناخواسته یا حسرت از چیزی است جولان نمی‌گیرد و زود خوانده یا گفته میشود:

«دل کـه بشکست از کسـی خـرسند کـردن مشکـل است»

حتی موقعی که مطلب منطقی و عقلانی است و گوینده فردی متأثر نیست صورت بسته‌ای دارد زیرا در آنجا که مطلب و پیام جدی است گوینده حاکم بر وجود خود و در غیر آن رها از خود است؛ دلیل اینکه مرزدم از همان اول نظم را برای بیان

موضوعات علمی انتخاب نکرده‌اند همین امر است اگر احیاناً چیزی مانند فلان دیوان بوده اتحاد نامیمونی است و صرفاً هدف آن نبوده بلکه خوشتر آن دیده که در این قالب حرفش را بزند. افراد شعر را با احساس می‌خوانند ولی چیزی که بر یک نوشته علمی حاکم می‌باشد عادی بودن حال و وضع است برای همین اگر احساس را از شعر بگیریم در واقع به نوشته‌های خشک علمی نزدیک می‌شود گاهی نظم این نقص را گویی می‌خواهد جبران کند ولی کافی نیست نظم بدون احساس مانند جویبار بدون آب و شعر بدون پیام و نظم مانند آب بدون مسیر است لذا از همان اول راه نیفتاده در خاک فرو میرود.

۸ - زبان مردمی (عامیانه): شکی نیست چیزی که به زبان و ادبیات رسالت همگانی نه خصوصی می‌بخشد نزدیک کردن شکل نوشتار به گفتار و برعکس است در غیر این صورت شاعر یا نویسنده به جای اینکه به مردم و جامعه خود نزدیک شود از آنها دور می‌گردد البته در یک جامعه بی‌سواد و کم‌سواد این مسأله شکل جدی‌تری دارد شاعری که به زبان چند صد سال پیش سخن می‌گوید و درد او درد مردم و گویندگان چند صد سال پیش است و منظورش را افراد اصلی جامعه نمی‌فهمند نه تنها در خدمت مردم نیست بلکه خواسته است به نوعی از زیر بار مسئولیت فرار کند و راهی که برگزیده بسیار غیر ملموس است بطوریکه فرار او را به خوبی نمی‌توان دید.

منظور ما از زبان مردمی تنها زبانی نیست که مردم به آن سخن می‌گویند و نیازهای روزمره خود را با آن از دیگران می‌خواهند یا نیاز آنها را برطرف می‌کنند بلکه بخشی از آن زبانی است که آنها می‌فهمند و آن را دوست دارند؛ منظور نوشته‌هایی است که بنا به دلایلی به میان مردم رفته است. در چنین زبانی صورت واژگان، نوع آنها و سیاق جملات ویژگی خاصی دارند نوشته‌های جاده‌ای بر زبان چنین مردمی جاری شده است برای همین از آن گروه خاصی نیست چون در آن حتی یک نفر از افراد جامعه

فراموش نشده است.

واژه‌هایی که یک راننده با آنها سر و کار دارد مانند: جاده، توکل، انتظار و ... زیاد تکرار شده‌اند. کلمات ساده و همه فهم هستند واژه‌ای که برای فهمیدن آن احتیاج به فرهنگ لغت باشد یافت نمی‌شود. ابیات و عباراتی که بکار برده‌اند معیار خوبی برای تشخیص کاربرد واژه‌ها و بار معنایی آنها در میان مردم است حتی می‌توان فهمید که برداشت آنها از شعر فلان شاعر یا نویسنده چگونه است و اصولاً چه شخصیت‌هایی به میان مردم رفته و زنده مانده‌اند.

از ابزارهای بیانی که جمله را می‌کشند خبری نیست تا جای ممکن از نقش‌هایی که حاصل تکرار است استفاده نمی‌شود جایگزینی معادل به سویی است که عبارات از ناخالصی زدوده و کوتاه شود در همین راستا حذف به قرینه خصوصاً قرینه معنوی فراوان است.

چون هدف اول جلب توجه خوانندگان است تمایل به سجع و هماهنگی زیاد دیده می‌شود گاهی این سجع در چهار کلمه دو جزئی یا شش کلمه دو قسمتی ارائه می‌شود گاهی هم عبارت به این پختگی وزنی نرسیده است:

- «زیباترین بهار پایانِ انتظار»
- «بخور و بخواب کارمه الله نگهدارمه»

همانندی واژه‌ها و مفاهیم با گویندگان آنها کاملاً مشهود است:

- «سلام لوطی!»

- «معرفت درّی است که به هرکس ندهند

پر طاووس قشنگ است به هرکس ندهند»

ظرافت شاعرانه و نازکی خیال را می‌توان جابجا یافت ولی از واژه‌هایی که حاصل این نوع نازک اندیشی باشد خصوصاً در آنجا که عبارت ساخته خود آنهاست کم استفاده شده و این کاستی با مسائل دیگری جبران گردیده است.

تمام تلاش گوینده بر این است که جملات شسته و رفته ارائه دهد. جملاتی را هم می‌توان یافت که چون مدت زیادی از تراوش آنها نمی‌گذرد چندان به دل نمی‌نشینند اما همین جملات با گذشت زمان و تغییر و تحولاتی که روی آنها انجام می‌گیرد سرانجام شکل جمع و جوری پیدا می‌کنند؛ یعنی کار اصلی که همان پیدا کردن قالب و یافتن مطلب است صورت گرفته بدنبال آن پیرایش و آرایش جمله خود بخود انجام می‌گیرد:

«گر خواهی نشوی رسوا بیا سوار شو و سپا» (روی زین موتور و سپا)

اگر چنانچه بیت یا عبارت گوینده اصلی مورد علاقه او واقع نشده باشد خود ویژگی خاصی بخشیده آن را خودی می‌کنند برای او مهم نیست که صورت اصلی بیت یا عبارت چیست مهم آن است که مقصود خود را با آن برساند این صفت باعث شده اشکال مختلفی از یک بیت و عبارت اصلی پیدا شود. جملات طوری انتخاب شده‌اند که گوینده منتظر بازتاب آن می‌ماند در اکثر آنها هدف تنها بیان حال نیست نمی‌خواهد بگوید و بگذرد منتظر است تا ببیند چه می‌شود چون خود را در میان جمع می‌بیند و جمع را از خود می‌داند مقصودش تنها انجام وظیفه نیست از این هم فراتر می‌رود:

«خفتگان را خبر از عالم بیداران نیست تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری»

چند مطلب کوتاه:

- عبارات آذری

- مناظره آهنی

- سرگرمی

۱- عبارات آذری:

چون بعد از زبان فارسی بیشترین جملات به زبان مردم آذربایجان است بر آن شدیم که مقداری در این باره صحبت کنیم؛ زبان آذری که گفته می‌شود با زبان فارسی هم ریشه بوده، یعنی هر دو به شاخهٔ بزرگ هندو اروپایی بر می‌گردند، از بین رفته است: «آثاری از آن هم اکنون در خلخال و مناطق اطراف مرند باقی مانده است»^(۷) منظور ما از آذری، زبانی است که مخصوص آذربایجان است و هم اکنون به آن سخن می‌گویند می‌دانیم که آن، زبان ترکی است، هرچند که آثار زبان آذری در آن باقی مانده است. بررسی این نوشته‌ها در موضوع، زبان، شکل و ... گاهی انسان را به تعجب وادار می‌دارد اگر آن تنها نزد آذریها و آذربایجان بود جای شگفتی نداشت؛ بعضی از رانندگان که زبان دیگری دارند به عباراتی چون:

«آزیاشا، آزاد یاشا، انسان یاشا»

علاقهٔ خاصی دارند؛ تقریباً تلفظش را می‌دانند و ترجمه‌اش را به خوبی به زبان فارسی بر می‌گردانند. وقتی علتش را پرسیدیم گفتند: «معنی آن به دلمان نشست چون خیلی مطلب دارد» برآستی هم دلیلش این است اگر اقتضای مکانی آن را هم در نظر بگیریم؛ با توجه به نوع کار مسأله بهتر روشن میشود.

بیشتر این عبارات دارای چنین خصوصیتی هستند و این شاید دلیل اصلی رواج آنها باشد به خوبی راه، حرکت، انتظار، جدایی و ... را توصیف می‌کنند از آن عبارات دلنشینی هستند که بر دل نقش نمی‌بندند بلکه بر زمینهٔ دل کنده می‌شوند:

- «یول عاشقی یورلماز»

- «آمان آیرلیغ یامان آیرلیغ»

- «بیلمز دیم دونگلر وار دونیم وار آیرلیغ وار ایتگیمینخ وار اولیم وار»

از آنجا که بنابر معرفی این بخش ادبی نهاده‌ایم فهرست وار دیگر دلایل رواج

زبان آذری در نوشته‌های جاده‌ای را می‌آوریم:

۱- مهاجرت فراوان مردم آذربایجان به نکات مختلف ایران از جمله تهران نسبت به بقیه هم میهنان.

۲- معصومیتی که بر بخشی از ادبیات آذری سایه افکنده است؛ یعنی صادقانه بودن آن.

۳- بیشتر کسانی که به این شغل روی آورده‌اند آذری زبان هستند.

۴- زبان آذری بعد از فارسی یکی از زبانهای غنی کشورمان است بطوری که با آثاری چون «حیدربابا» بیمه شده است.

۲- مناظره آهنی:

شاید بحث و جدل بین ماشینها را باور نداشته باشید اما حتماً با مثالهایی که می‌آوریم به ما حق می‌دهید که چنین بحثی را مطرح کنیم؛ دوستی به نقل از یک راننده تریلی تعریف می‌کرد که: «روزی این راننده زحمتکش بار سنگینی را با ماشین خود حمل می‌کرده است برای همین به ماشین‌های پشت سری اجازه می‌داده تا از او بگذرند تا اینکه چشمش به یک ژیان می‌افتد غرور او را و می‌دارد که به چنین ماشینی اجازه سبقت ندهد لذا ماشین را به وسط جاده می‌کشد تا این امکان را از او بگیرد با نزدیک شدن بیش از حد ژیان متوجه نوشته روی سپر جلو آن می‌شود که:

«میازار موری که دانه کش است»

با دیدن این اعتراف دوباره ماشین را کنار می‌کشد تا ژیان عبور کند ولی هنوز ژیان نگذشته از شدت عصبانیت شروع به گاز گرفتن لبهای خود می‌کند و به دنبال آن، گاز ماشین را می‌گیرد تا هر طور شده از آن سبقت بگیرد آخه روی سپر عقب آن نوشته شده بوده است:

«فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه»

ما این ضرب المثل را روی ماشین‌های کوچک دیدیم ولی آنچه را که دوستان

گفتند، نیافتیم اما با دیدن این جمله‌ها که روی تریلی‌ها نوشته شده است آن را باور کردیم:

«ژیان ساندویچ من است»

گاهی چنان مناسبتی بین این نوشته‌ها هست که انسان را به تعجب و می‌دارد خصوصاً اگر در آن واحد این دو ماشین را در خیابان ببینیم. جوابها بعضی چنان انتخاب شده است که همه گیر باشد؛ یعنی جواب عبارات زیادی باشد:

«تا جام اجل نکرده‌ام نوش هرگز نکنم تو را فراموش»
جواب: «یالان دمه»

«آنقدر آه کشیدم که ز جان سیر شدم صورت‌م گر چه جوان است ولی پیر شدم»
جواب: «یالان دمه»

گویی جواب دهنده زبان فارسی را می‌فهمد ولی نمی‌تواند یا نمی‌خواهد مستقیماً به آن پاسخ دهد لذا به زبان خود می‌گوید: «یالان دمه» یعنی: «دروغ‌نگو» البته این ترجمه دقیق آن نیست چون بار معنایی آن را در خود ندارد در شکل آذری آن خود بخود تأکید و نوعی غیرباوری نهفته است. «به تو چه فضول» نیز می‌تواند پاسخ این بیت باشد:

- «لوطی تو برو لقمه خود گاز بزن این همه پشت سر خلق خدا ساز زن»
جواب: «به تو چه فضول»

۳- سرگرمی:

در آنجا که گوینده به بازی با لفظ پردازد از گیرایی سخن کم نمی‌شود موقعی این بازی صورت ناخوشی به خود می‌گیرد که در آن عنصر ذوق نباشد و تنها رابطه‌های خشک ریاضی بر آن حاکم باشد. قبلاً گفته‌ایم که هدف اول این نوشته‌ها جلب توجه خوانندگان است اما گاهی این جلب توجه تنها هدفی است که دنبال می‌شود جالب

آنکه می‌توان جملاتی را دید که در کتابهای فنی مثالهای مشهوری هستند:

«شکر بترازوی وزارت برکش شو همره بلب هر مهوش»

بیت فوق را در آنجا که صنعت قلب که خود نوعی جناس است می‌آورند؛ یعنی از هر طرف که حروف را بچینی، همان است. بیت مذکور را تنها یکبار دیدیم ولی دو بیتی را که خواهد آمد به فراوانی می‌توان روی گل پخش‌کن ماشینهای سنگین یافت:

- «مرجان لب لعل تو مرجان مرا قوت یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت

قربان وفاتم به وفاتم نظری کن تابوت مگر بشنوم از رخنه تابوت»

گاهی نیز به یک مصرع و یا یک بیت دو بیت مذکور بسنده کرده‌اند.

همیشه این بازی با الفاظ تنها برای سرگرمی نیست؛ یعنی گوینده از عهد بر آمده است:

«در این درگاه که گه‌گه‌گه‌گه شود ناگه مشو غره به روز خویش کز آن نیستی آگه»

این بازیها به یک روش نیست گاهی از کلماتی استفاده کرده‌اند که بشود آنها را سرهم نوشت و نیز در آنها اکثراً یک حرف چند بار تکرار میشود تا بیشتر جلب توجه کند:

«کشمشپشپشککششپار»

«ایحجت خدا»

در زبان فارسی بر خلاف عربی فرقی بین تلفظ بعضی از حروف وجود ندارد یک فارس زبان فرقی بین د، ظ، ض، ز نمی‌گذارد از این خصوصیت بین حروف استفاده کرده و کلمات تازه و عجیبی آفریده‌اند: «عاحصطح»

روش دیگر استفاده از خط دیگر برای بیان زبان فارسی است:

- «B تو هرگز»

- «Zoor Nazan Farsi Neveshtam».

منابع و مآخذ
ادبیات جاده‌ای

بیشتر نوشته‌های جاده‌ای از آن رانندگان و یا نویسندگان آنها؛ یعنی تابلو نویس‌ها نیست بلکه اکثراً از آن فردی شناخته شده است یا عباراتی است مشهور که گوینده اصلی آنها مشخص نیست و این شهرت مانع از آن گردیده است که کسی این عبارات را به خود نسبت دهد. بر این اساس عبارات جاده‌ای سه دسته‌اند:

الف) برداشت‌ها:

یعنی عباراتی که گوینده آنها مشخص است و کسی نمی‌تواند ادعا کند که از آن اوست. شاید منابع گوناگونی در اختیار همه مردم باشد ولی هر فردی سراغ هر کتاب یا نوشته‌ای نمی‌رود؛ از طرفی از آنجا که زندگی افراد متفاوت است علاقه‌ها همه جا یکسان نیست؛ یعنی در مواردی نمی‌تواند یکسان باشد مثلاً رانندگان بیشتر از بقیه با رادیو و ضبط صوت سر و کار دارند؛ یک فرد ادیب فلان بیت را به نام سعدی یا فروغی بسطامی می‌شناسد ولی یک راننده آن را به نام شجریان یا شهرام ناظری می‌شناسد.

پس می‌بینیم که برای پیدا کردن دقیق این منابع و منشأ آنها باید به زندگی و اوقات فراغت ایشان توجه داشت به طور گذرا نگاهی به این برداشت‌ها و انواع آن می‌اندازیم:

۱- بیت‌ها: تنها ابیاتی که دارای گیرایی خاصی هستند به زبانها می‌افتند درست به همین دلیل چه بسا شاعر فقط به خاطر یک بیت مشهور ولی دیگری با یک دیوان شعر فراموش شود ابیاتی این کرسی را همچنان حفظ می‌کنند که با گذشت زمان، بیان و

زبان آنها کهنه نشود از طرفی در آنها اصول کلی و چیزهایی مطرح شده باشد که با برگشتن ورق و تغییر سلسله و ... آن اصل همچنان حاکم باشد؛ یعنی مقطعی و محدود نباشد. البته همانطور که گفته‌ایم همیشه صورت صحیح این ابیات حفظ نمی‌شود علاوه بر آنکه به اقتضای زمانی و مکانی در آن دست می‌برند در انتخاب تعداد آن هم خود را مختار می‌بینند ابیات را به چهار صورت می‌توان یافت:

۱-۱- دو بیتی: بیشتر موقعی از آن استفاده می‌کنند که مانند رباعی یک مطلب یا اصلی را به طور کامل یا صغری و کبرایی که می‌چینند مطرح کرده باشد:

«شیطان که رانده شد بجزیک خطانکرد خود را به سجده آدم رضانکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز آن سجده بر آدم و این بر خدا نکرد»

۱-۲- تک بیتی: شاه بیت دیوانی را برگزیدن کار آسانی نیست ولی حاکم شعری را شاید. چنین ابیاتی انتخاب شده‌اند تا زینتی بر خود رواها باشند:

«غم زمانه خورم یا فراق یار کشم به طاقتی که ندارم کدام بار کشم»
۱-۳- تک مصرعی: بنا به دلایلی نویسنده حتی بیت را شکسته و به نیم بیتی از آن

قانع شده است:

«ای دل بلا ای دل بلا ای دل بلایی»

۱-۴- نیم مصرعی: برداشت‌هایی هستند جزئی که نویسنده به خاطر علاقه خاص خود و یا داشتن زمینه محدود برای نوشتن از آن استفاده کرده است:
«بیا تا گل بر افشانیم»

۲- **سخنان کوتاه:** سخنانی هستند از حضرت رسول اکرم (ص)، پیشوایان و نویسندگان معروف، با دیدن این سخنان گفته نویسنده بزرگوار ثابت می‌شود که: «اینان مرزبانان حماسه جاویدند و مشعل هدایت را همیشه و در همه حال در دل توده‌ها بر

پای داشته‌اند»^(۸):

- «بزرگترین گناه ترس است»

- «بنده آنی که در بند آنی»

۳- ضرب المثل‌ها: ابیات و عباراتی پند آموز و حکیمانه که گویندگان اصلی آن برای بیشتر افراد مشخص نیست. البته هر سخن پندآموزی در اینجا نیست بلکه بیشتر جملات خاصی هستند که در آن کلمات بخصوصی چون سفر، حرکت و ... در آن باشد و یا ارتباط نزدیکی با درونمایه و برداشت این قشر داشته باشد:

- «آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم»

ب) گفته‌ها:

سخنانی که خود را نندگان یا تابلو نویس‌ها آنها را ابداع کرده‌اند؛ اگر در برداشت‌ها این دو قشر آن را به اقتضای مکانی و زبانی انتخاب می‌کردند در اینجا سعی کرده‌اند خود جمله‌ای بر زبان جاری کنند معروفترین این گفته‌ها عبارتند از:

۱- تک کلمه‌ای: اکثر آنها توصیف ماشین هستند یا کلماتی که گویندگان به نوعی مصداق آن را جستجو می‌کنند و یا ممکن است داغی باشد که بر دل گویندگانش نشسته است:

- «آفسوس»

- «دوباره»

- «قسمت» و ...

۲- ترکیبات: بیشتر از دو یا سه کلمه تشکیل شده‌اند باز اکثراً در توصیف ماشین گفته شده‌اند تشبیه بارزترین خصوصیت آنهاست:

- «عقاب صحرا»

- «پرستوی تنها و ...»

۳- تک جمله‌ای: از نظر محتوا مانند بقیه نوشته‌ها دو دسته‌اند: دسته‌ای بیان حال است گوینده نه به عنوان راننده بلکه به عنوان یک فرد اجتماع آن را بر زبان آورده است. دسته دیگر حاصل شغل و کار است:

- «بر می‌گردم به خاطر اشک مادر»

- «به مادرت رحم کن کوچولو و ...»

۴- جملات هماهنگ: این نوع جملات را به فراوانی می‌توان یافت علت بوجود آمدن چنین قالبی، زمینه نوشته است گاهی این جملات به بیت نزدیک می‌شود و گاهی آنقدر کوتاه است که می‌توان آن را «شبه بیت» نامید:

- «نازش ننده گنازش بده»

- «ای بی وفا آخر چرا»

۵- بیت‌ها: شاید بتوان آنها را مهمترین بخش ادبیات جاده‌ای نامید که موضوعات متعددی در آنها مطرح شده است:

«ژیان عشقت مرا بیچاره بنمود ز شهر و خانه‌ام آواره بنمود»

ج) نیم گفته‌ها:

عبارات و ابیات شناخته شده‌ای که این جماعت در آنها تغییراتی داده‌اند: گاهی گویندگان نوشته‌های جاده‌ای بیت یا جمله‌ای را که مرادف منظور آنها باشد نیافته‌اند لذا تغییراتی مناسب خواست خود روی ابیات شعرا، ضرب‌المثل‌ها و ... انجام داده‌اند این کار دلایلی دارد از جمله ارزش بخشیدن به گفته خود با استفاده از گفته‌های مشهور، دیگر اینکه بعضی از رساندن منظور خود آن هم به صورت شیوا و رسا عاجزند لذا از قالبی که دیگران زحمتش را کشیده‌اند استفاده می‌کنند:

«اغنيا بنز سوارند و من مسكين ليلاند

ای به قربون تو لیلاند که بنز فقرایی»

گاهی نیز با این کار می‌خواهند رابطه‌ی چند طرفه‌ای را ایجاد کنند تا خواننده که در جریان کار است بیشتر لذت ببرد برای این کار از دو منبع عمده استفاده می‌کنند؛ نخست: کتابها اعم از دیوان شعر و ... و مجلات. دوم: صدا و سیما. در بعضی از برنامه‌ها شخصیت‌های فیلم تکیه کلامی دارند که برای خنداندن و جذب بیننده منظور شده است این تکیه کلامها در نزد جماعت راننده مصالح کار واقع شده بطوری که با استفاده از آن عبارات دلپذیری ساخته‌اند مثلاً «التماس نکن» که تکیه کلام یکی از شخصیت‌های سریال «روزی روزگاری» بود بر روی خودروها به این صورت در آمده است:

«احتیاط کن التماس نکن»

- مکان

- خط و زبان

مکان:

ابیات و عبارات جاده‌ای بطور کلی در دو جا نوشته و عرضه شده‌اند:

۱- داخل خودرو: سمت راست راننده و کنار آینه نوشته‌هایی را می‌توان یافت که او به خاطر علاقه خاص خود به نوشته‌ای آن را مانند تابلویی درآورده و شعار خویش ساخته است:

«این زخم که بر سینه‌ما خورده ز دوری عزیزان
زخمیست که یک عمر چو آتش به سر شمع شب افروز نشیند»
گاهی نیز عبارت داخل خودرو نوعی دعوت به همکاری و نصیحت است:
«اول سلام، دوم ادب، سوم بفرمایید عقب»

۲- بیرون خودرو: بیشتر آنها بر روی بدنه ماشین است هر جا که در معرض دید باشد می‌توان در آن نوشته‌ای را یافت ولی در چند جا بیشتر است:

۲-۱- سپرها: اعم از سپر جلو و عقب: اغلب قالب نوشته با زمینه سپر متناسب است؛ و اگر نباشد با اصرار راننده، خطاط یا تابلونویس با هنر خود این مشکل را برطرف کرده است:

«گاز دادن نشد مردی عشق آن است که برگردی»

۲-۲- گل پخش‌کن‌ها: بیشتر از مطالبی استفاده می‌کنند که دو قسمتی است و اگر نباشد به نوعی بیت یا جمله را جدا می‌کنند که به این هدف برسند. گل پخش‌کن ماشین‌های سنگین در این بخش جایگاه ویژه‌ای دارند:

«به هر جا ناتوان دیدی توان باش به سود مردمان خامش زبان باش
ستم‌کش را اگر دیدی بر آشوب ستمگر را چو مستی بر دهان باش»

۲-۳- روی شیشه عقب بدنه: در اینجا بیت به ندرت یافت می‌شود چون زمینه برای این امر مناسب نیست اغلب از جملات کوتاهی استفاده می‌کنند:

«ندیدم، نشنیدم، نمی‌دانم. به من چه»

۲-۴. بالای اتاق کامیونها: با خط درشت و زیبایی که اغلب یک کلمه بیشتر نیست یا ترکیب کوتاهی می‌باشد: «مخلص روزگار»

۲-۵. بدنه جلو و عقب خودرو: زمانی که سپرها برای نوشتن مناسب نباشد و یا نوشته دیگری بر روی آنها باشد استفاده می‌کنند: «تختی همیشه زنده»

۲-۶. باک خودروهای سنگین: واژه یا ترکیباتی روی آن می‌نویسند که رابطه مستقیمی با مصرف سوخت دارد: «شکمو»

خط و زبان:

از دو خط استفاده می‌کنند:

۱- خط عربی (فارسی): بدنبال از بین رفتن خط پهلوی ساسانی، خط عربی برای نوشتن زبان فارسی مرسوم شده است و با توجه به اختلاف حروفی که بین زبان عربی و فارسی دری است آن را باید خط فارسی نامید تقریباً همه عبارات؛ یعنی بیش از نود و نه درصد به این خط نوشته می‌شوند:

«فرزند بزرگ روزگار است علی با مردم رنج دیده یار است علی»

۲- خط لاتین (انگلیسی): درصد بسیار نادری که تقریباً همه آنها با زبان خود خط مطابقت نمی‌کنند با این خط نوشته شده‌اند زمانی هم که خط و زبان یکی است نوشته صورت ادبی ندارد بلکه تنها کار زبان را انجام می‌دهد.

اما زبان نوشته‌های جاده‌ای اکثراً فارسی است ولی بهتر است آنها را به چهار دسته تقسیم کنیم:

۱- فارسی: خصوصیت اصلی آن در اینجا مردمی بودن آن است؛ یعنی زبانی که مردم کوچه و بازار به آن سخن می‌گویند یا می‌خوانند و می‌فهمند؛ یعنی نه زبان و مفاهیم سنتی در آن است و نه مفاهیم نوی که کسی آنها را بجز نویسندگان سراینده آن نفهمد و تنها برای خود ارضایی گفته شده البته این به آن معنی نیست که نوشته‌های

جاده‌ای ارتباطی به گذشته ندارند یا زبان حال نیستند بلکه منظور چیز دیگری است قبلاً در بررسی سبک و شیوه بیان در این زمینه صحبت کرده‌ایم. و اما مثال:

«دانی که چرا راز دلم با تو نگویم طوطی صفتی طاقت اسرار نداری»

۲- آذری (ترکی آذربایجان): نسبت به زبان فارسی تعداد عباراتی که به این زبان است حتی به یک درصد هم نمی‌رسد اما با این وجود استعمال آن نسبت به دیگر زبانها فراوان است:

«اورک کی شاد اولماسون دنیا دا کاش اولماسون»

۳- عربی: خود دو دسته‌اند؛ دسته‌ای را به راحتی مردم متوجه میشوند به عبارت دیگر جزو زبان خود آنها شده است و دسته‌ای که غالباً حدیث و یا آیه است که بدلیل عظمت آنها یا مناسبت ویژه استفاده شده است:

«لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

۴- کردی، لری و دیگر زبانها: تقریباً از هر صد دویست مورد نزدیک سه مورد را این دسته از زبانها تشکیل می‌دهند البته احتمالاً این آمار درست نیست چون نمونه‌ها از همه جای کشور جمع‌آوری نشده است. دیگر اینکه عباراتی هم وجود دارند که به لهجه‌های محلی نوشته شده‌اند:

«کاکو شیرازی»

گذشته از خط عربی که ما آن را دیگر فارسی می‌دانیم گاهی زبان و خطی که استفاده شده است یکی نیست این کار برای اهداف متعددی انجام می‌گیرد از جمله:

۱- گمراه کردن خواننده تا او از نوشته لذت بیشتری ببرد.

۲- علاقه به زبان خاصی یا یکی از لهجه‌های محلی.

۳- خنداندن و سرگرم کردن خواننده؛ مثل اینکه کسی زبان ترکی را با لهجه اصفهانی صحبت کند.

«وَاللّٰهُ يَعْصَمُنِي مِنَ الزَّلٰلِ وَالْخَطَاۗءِ وَالْعَصِيَانَ بِمَنْهٖ وَكَرْمِهٖ»

پی‌نویس‌ها

۱- ترجمه عبارات آذری و دیگر زبانها بعد از جنگ ادبیات جاده‌ای قید گردیده است. ابتدا شماره آن را از جنگ بیابید.

۲- هرچند این عبارت و بعضاً مواردی چون آن به صورت «بیت» نوشته شده است ویژگی‌ها و معیارهای اصلی شعر را ندارند؛ برای آنکه مطالب به شکلی که روی خودروها هست منعکس گردد تغییری در آن داده نشده است، علت پیدایش این گونه عبارات دو چیز است:

اول: گویندگان آنها از ابیات معروف و شناخته شده‌ای تقلید کرده‌اند
دوم: زمینه‌ی نوشته‌ها معمولاً دو قسمتی است و این خود بخود باعث دو تکه شدن عبارات شده است.

۳- در جای دیگر گفته‌ایم که این جماعت ابیات و عبارات را همیشه در مفهومی که گوینده اصلی گفته، بکار نمی‌برند، در اینجا کسی که بیت را روی خودرو نوشته در صدد مذمت دنیا بوده و به اینکه منظور از هیچ، عدم است و دنیا از عدم بوجود آورده شده است عنایت نداشته.

۴- در این مورد در بخش منابع و مأخذ ادبیات جاده‌ای صحبت کرده‌ایم.

۵- یافتم، یافتم. گویند وقتی «ارشمیدس» قانون: «هر جسمی در داخل مایعی برابر مایع هم حجمش سبک می‌شود» را در حمام کشف کرد بلافاصله از شدت هیجان برهنه بیرون دوید و فریاد زد: اورا کا اورا کا. (نقل از کتابهای درسی - هندسه)

۶- در مرتبه نخست رابطه میان کلمات که «جمله» باشد پیامی را می‌رساند ما آن را

«پیام اول» نامیده‌ایم. در نوشته‌های غیر ادبی که کار زبان را انجام می‌دهد حیطهٔ پیام از این فراتر نمی‌رود. اما گاهی بعضی از نوشته‌ها و گفته‌ها جز این ممکن است ابعاد دیگری از مسائل را به خاطر ما بیاورد که می‌توان آنها را نیز به ترتیب پیام دوم، سوم و ... نامید. شاید شنیده باشید که افرادی می‌گویند: «هر بار که غزلیات حافظ را می‌خوانند مطالب جدیدی می‌فهمند» و یا شاید حتی به خود شما چنین حالتی دست داده باشد در همهٔ آثار ادبی همین‌طور است (خصوصاً در شعر بدلیل کوتاهی و چکیده بودن آن) گاهی در بعضی از آثار مثل حافظ بدلیل ابعاد فکری و بینش آزاد گوینده مسأله ملموس است و گاهی به جهت محدودیت و کوتاهی بینش عامل این مسأله نمایان نیست.

۷- نقل از «احمد کسروی»

۸- محمدرضا حکیمی

جُنگ
ادبیات جاده‌ای

«آ»

- آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

- آب رادیاتور ماشینو بخور محتاج نامردان نباش.

- آب رود می رود ولی سنگش باقی می ماند.

- آتش بگیر تا که بدانی چه می کشم احساس سوختن به تماشا نمی شود
- آتش دل.

- آخر از عشق تو ساکن در کلیسا می شوم

می کشم دست از مسلمانی مسیحا می شوم

- آخرین نگاه تو اولین غم من.

- آدم دیوانه را بنگی بس است

خانه پر شیشه را سنگی بس است

- آدمی را آدمیت لازم است.

- آذربایجان سنون دشمنلرون خوار اولسون

خیانت ایلین اوڟا یانسون شرمسار اولسون^(۱)

- آذربایجان گوزلی گز^(۲)

- آذربایجان مارالی^(۳)

- آرزوهای دل.

- آرزوی بر باد رفته.

- آرزوی مردن.

- آزادی در بی آرزویی است.

- آزمودم دل خود را به هزاران شیوه

هیچ چیزش به جز از وصل تو خشنود نکرد.

- آز یاشا، آزاد یاشا، انسان یاشا^(۴)



- آسمان با دیگران صاف است و با ما ابر دارد

می‌شود روزی با ما هم صاف اما صبر دارد

- آشنایی اتفاق جدایی قانون

- آشنایی بده غریبه.

- آلا گوزلر یول گوزلر^(۵)

- آمان آیرلیغ یامان آیرلیغ^(۶)

- آمدم در خود تو را پیدا کنم اما نشد

هر چه گشتم در دلم یک جای پا پیدا نشد

- آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

- آنایوردو دو قما وطن صفالی آذربایجان^(۷)

- آنچه کهنه‌اش بهتر است، دوست است.

- آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

- آنقدر آه کشیدم که ز جان سیر شدم

صورتم گر چه جوان است ولی پیر شدم

- آنقدر در کشتی عشقت نشینم روز و شب

یا به عشقت میرسم یا غرق دریا میشوم

- آنکه می‌گرید یک درد دارد

و آنکه می‌خندد هزار و یک درد

- آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد

کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد

- آن مکن در عمل که آخر کار

خوار و مذموم و متهم باشی

در همه حال عاقبت بین باش
تا همه وقت محترم باشی
- آهسته برانید سلامت برسانید
خود را به مریض خانه و زندان نکشانید
- آهوی تنهای دشت
- آیا آسمان در همه جای دنیا به این رنگ است.
- آی روزگار قار قار قار
- آینه دق.

«الف»

- اتوبوس من غصه نخور من هم یه روزی بزرگ میشم. (ژیان)
- احتیاط کن التماس نکن
- ارمغان کویر
- از آدم بودن انسان بودن بهتر است.
- از آن چه ترسیدم بر سرم آمد.
- از حادثه لرزند همه کاخ نشینان
- ماکوخ نشینان غم سیلاب نداریم.
- از درخت برهنه سایه داری مطلب
- عزت به قناعت است، خواری مطلب
- از دست من تا دست تو یک برگ گل
- از قلب من تا قلب تو یک عشق پاک.
- از سوختن زندگی خاطره‌هاست که باقی می‌ماند.
- از طعنه این و آن غمی نیست مرا جز عالم عشق عالمی نیست مرا.
- از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزّه از دغل.

- از محبت تلخها شیرین شود
 - از محبت خارها گل می‌شود
 - از محبت سنگ روغن می‌شود
 - از محبت مرده زنده می‌شود

وز محبت مسها زرین شود
 وز محبت سرکه‌ها مُل می‌شود
 وز محبت موم آهن می‌شود
 وز محبت شاه بنده می‌شود

- از وفاداری غم حیرانم.

- اُستا کریم نوکر تیم

- السلامُ علیک یا فاطمة الزهرا

دختر نبوت همسر ولایت مادر امامت.

- اسمت چیه؟

- اسیر تم غار غارک.

- اسیر جاده‌های غم.

- اسیر سرنوشت.

- اسیر سرنوشتم سالار!

- اشکم از دیده که افتاد دلم تسکین یافت

خُنک آن درد که یک قطره کند درمانش

- آغیا بنز سوارند و من مسکین خاور

جان به قربون تو خاور! که بنز فقرایی.

- آغیا بنز سوارند و من مسکین لیلاند

ای به قربون تو لیلاند که بنز فقرایی.

- افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است.

- افسانه بود.

- افسانه شب.

افسوس!

- افسوس که از چاله به چاه افتادیم

از شوق سحر به شامگاه افتادیم.

- افسوس که افسانه بود.

به جهنم که مرا دوست نداری
چه اف باشد چه سوسماری.
نبودی سینه او را صفایی.
اگر نامهربان بودیم رفتیم.
فلک این پند با تلخی بیاموزد تو را روزی
بخور ماست و خیار و هندوانه.

- اگر از عشقت نکنم گریه و زاری
- اگر الله کنند یاری
- اگر این آسمان عاشق نبودی
- اگر بار گران بودیم رفتیم
- اگر پند خردمندان به جان و دل نیاموزی
- اگر خواهی بمیری بی بهانه
- اگر داد داد اگر نداد خوب نداد.

به دل هرگز ره نمی‌دادم خیال آشنایی را
دل بی غم در این عالم نباشد.
اگر غم اندکی بودی چه بودی
چرا دست دگر مشکل گشا نیست
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را لقمه نانی آغشته در خون
بدان عاشق شده مزدا خریده
بدان شمع وجودم گشته خاموش.
اگر آدم نباشد زندگی نیست
جواب من به جز شرمندگی نیست

- اگر در خواب می‌دیدم غم روز جدایی را
- اگر درد دلم قسمت نمایند
- اگر دردم یکی بودی چه بودی
- اگر دست علی دست خدا نیست
- اگر دستم رسد بر چرخ گردون
یکی را می‌دهی صد ناز و نعمت
- اگر دیدی جوانی بر درختی تکیه کرده
- اگر روزی تو را کردم فراموش
- اگر عشقی نباشد آدمی نیست
مپرس از من چه آمد بر سر من
- اگه به مامانت نگفتم.

خوردن غم از مُد افتاده
نیز کم کم از مُد افتاده

- الا دیگر مـخور غـم
نـه تـنها غـم کـه شـادی

- التماس ۲۸

- ای چرخ فلک خرابی از کینه‌توست
- ای چشمانم بگذارید زندگی کنم.

- ایحجتخدا

- ای دل بلا ای دل بلا ای دل بلایی.

- ای دل غمگین مباش که مولایمان علی (ع) است.

- ای دوست اگر جان طلبی آن به تو بخشم از جان چه عزیز است بگو آن به تو بخشم.

- ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که با تو همین ماجرا رود.

- ای دوست کمی هم سگ باش.

- ای روزگار با ما شدی ناسازگار

- ای صدای تو مرا روح نواز هرگز از خویش مرا دور مساز

- ای عزیز ترین ای تو بهترین

- ای عشق همه بهانه از توست من خامشم و این ترانه از توست.

- ای مادرم تا در نگاهت خورشید پاک مهربانی است نتوان گریخت.

- ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما میداری

- اینجا که رسیدی مکن احساس غریبی

این کلبه ناچیز تعلق به تو دارد

- این دنیای بی مروت لحظه‌ای شادم نکرد

در قفس جان دادم و صیاد آزادم نکرد

- این دوستان امروز مثل گل انارند

از دور جلوه دارند نزدیک بو ندارند

- این مپندار که نقش تو رود از نظرم

خاطرت جمع که در خواب پریشان منی

- این نیز بگذرد... اما

- این همه بد کردی و دیدی ثمرش را

خوبی چه بدی داشت که یکبار نکردی

این همه خونی که دنیا بر دل ما می‌کند
بر دل هر کس کند او ترک دنیا می‌کند.

«ب»

- بابا بی خیال!

- بابا حیدر!

- با بدان بد باش و با نیکان نکو

جای گل، گل باش و جای خار، خار

- بارحمّالان به دوش خود کشیدن ننگ نیست

زیر بار منت نامرد رفتن مشکل است.

- با رفیق به فراق رفاقت واجب است

چو درختی خشک گردد قابل پیوند نیست.

- بازگشت زمان مردن است

- باغبان در را مبد من مرد گلچین نیستم

من خودم گل دارم و محتاج یک گل نیستم

- با وفا!

- با یاد تو می‌سازم بی یاد تو می‌سوزم.

- با یار بساز تا توانی تا بی کس و مبتلا نمانی.

- با یک دل غمگین به جهان شادی نیست

تا یک ده ویران بود آبادی نیست

تا در همه جهان یکی زندان است

در هیچ کجای عالم آزادی نیست.

- ببر بنگال

- ببر بالا گیر نمی‌آد

- بحث ۳۰ یا ۳۰ ممنوع.
- بخور و بخواب کارمه الله نگهدارمه.
- بد نامی حیات نبودى دو روز بیش
- آن هم رفیق با تو بگویم چه سان گذشت
- یک روز صرف بستن دل شد به آن و این
- روز دگر به کندن از این و آن گذشت
- برای بی نیازان زندگى زیباست.
- بر بوته‌ها نوشته‌اند که گلها را نچینید ولى باد که این حرفها را نمى فهمد.
- بر چرخ فلک هیچ کسى چیر نشد
- وز خوردن آدمیزاد زمین سیر نشد
- بر خصم على ورود ممنوع.
- بر دریچهٔ قلبم نوشتم: ورود مطلقاً ممنوع
- عشق با آنهمه عظمتش آمد و گفت من بی سوادم.
- بر زنده ماندن ناگزیرم.
- بر سر بام ریاست مرو از باد غرور
- که تو را عاقبت این باد ز بام اندازد.
- برگ گل با آن لطافت آب از گل مى خورد
- غصه دیوانه را یک مرد عاقل مى خورد.
- بر مى گردم بخاطر اشک مادر.
- بزرگترین گناه ترس است.
- بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
- بگذار که پنهان بود این راز جگر سوز
- بگذاشتیم، غم تو نگذاشت مرا
- بمیرد آنکه غربت را بنا کرد
- صوفى نشود صافى تا در نکشد جامى
- انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم
- حقا که غمت از تو وفادار تر است.
- تو را از من مرا از تو جدا کرد

- بنده آنی که در بند آنی.

- بنشین و تحمل کن و آهسته سخن گوی
- بودم به تو عمری و تو را سیر ندیدم
از بهر تو بیگانه شدم از همه خویشان
- بو دنیا فانی دور فانی
فریادکشیدن عمل بی‌خردان است.
از وصل تو هرگز به مرادی نرسیدم
وحشی صفت از خلق به یکبار بریدم
- بو دنیا قالا نانی^(۱۳)

- بهتر از من چه کسی

- به تو چه فضول

- به جستجوی تو ترک دیار خواهم کرد
از این جماعت بی‌درد و مهر و بیگانه
- به چشم بی‌نیازان زندگی زیباست.
عبور از دل شبهای تار خواهم کرد
دل گرفته از اینجا فرار خواهم کرد

- به خاطر اشک مادر احتیاط کن سالار!

- به درویشی قناعت کن که سلطانی خطر دارد

- به دریایی در افتادم که موجش عالمی دارد

- به دنبال توأم منزل به منزل
به دریا رفته میداند مصیبت‌های طوفان را
پیریشان میروم ساحل به ساحل

- به دنیایی که مردانش عصا از کور می‌دزدند

- به عشقت شهره شهر و دیارم
من از خوش باوری آنجا محبت جستجو کردم

- مکن ترکم مرو صبر و قرارم
- به قبرستان گذر کردم کم و بیش

- بدیدم قبر دولتمند و درویش
نه درویش بی‌کفن در خاک رفته

- نه دولتمند برده یک کفن بیش
- به مادرت رحم کن کو چولو.

- به هر جا ناتوان دیدی توان باش
به سود مردمان خامش زبان باش
ستم کش را اگر دیدی بر آشوب
ستمگر را چو مشتی بر دهان باش
- بیا ای دوست تا بی‌کینه باشیم
چو آهن ساکت اندر سینه باشیم
- بیا تا گل برافشانیم.
- بیا ای ساقی میخانه عشق دمی مستم کن از پیمانه عشق
- بیاید دوستی را جمع، غمها را تفریق و شادیا را تقسیم کنیم.
عشقه را به توان برسانیم و خلاصه همدیگر را تنها نگذاریم.
- بی تو در کلبه گدایی خویش رنجهایی کشیده‌ام که مپرس
- B تو هرگز.
- بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد
یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید.
- بی دوست شبی نیست که دیوانه نباشم
می‌میرم اگر ساکن میخانه نباشم.
- بیزدن دَ بیر سوز قالا جاق آی امان
کیملر بیزدن سوز سالاجاق آی امان (۱۴)
- بیستون کردن فرهاد نه کاری عجب است
عشق شیرین به سر هر که فتد فرهاد است.
- بی فروغ روی یاران زندگی تابنده نیست
دولتِ بی دوست بالله در جهان پاینده نیست.
- بی گناه اما محکوم به زندگی.
- بیلمز دیم دونگلر وار دونیم وار آیرلیغ وار ایتگیمنیخ وار اولیم وار (۱۵)
- بی محبت زندگانی مشکل است زندگی کشت و محبت حاصل است.

- بیمه ابوالفضل.

- بی وفایی ... چرا؟

«پ»

- پابند غم اسیر سرنوشت.

- پارتلا پاخول^(۱۶)

- پامنه بیرون ز خط احتیاط تا چو طومارت نییچاند بساط

- پاییز را دوست دارم چون فصل غم است.

- پرستوی تنها.

- پرنده طلایی عاشق شدی بلایی.

- پروانه آتش زده از عشق تو خود را ای شمع تو نیز حرمت پروانه نگهدار

- پروانه صفت چشم به تو دوخته بودم و آنکه که خبردار شدم سوخته بودم

- پروانه صفت دور جهان گردیدم نامردم اگر مرد به دوران دیدم

- پریشانم پریشان یوخ حالیمی سروشان^(۱۷)

- پشت زانو منشین و غم بیهوده مخور

که ز غم خوردن تو رزق نگرده کم و بیش

- پیرمرد خیابان جوانمرد بیابان.

- پیری آن نیست که بر سر بزند موی سفید

هر جوانی که به دل عشق ندارد پیر است.

- پیری و جوانی پی هم چون شب و روزند

ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

- پیوند عمر بسته به موئیست هوشدار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست؟

«ت»

- ✓ - تا تو را دیدم ندادم دل به کس
عاشقم کردی به فریادم برس
- تا توانی در جهان همراه اهل درد باش
یا مبر نامی ز مردی یا حقیقت مرد باش
- تا توانی رفع غم از خاطر غمناک کن
در جهان گریاندن آسان است اشکی پاک کن
- تا توانی می‌گریز از یار بد
یار بد، بدتر بود از مار بد
- تا تو با منی زمانه با من است.
- تا جام اجل نکرده‌ام نوش
هرگز نکنم تو را فراموش.
- تا خوب نشی خوب نمی‌شم
- تا زبان باز نمودم به تکلم شب و روز
نام نامی علی ورد زبانم باشد
- تا سگ نشوی کوچه و بازار نگردی
تا کوچه و بازار نگردی نشوی گرگ بیابان
- تا شقایق هست زندگی باید کرد.
- تا کسی نارنجی از من نرنجی
تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم روزی سراغ وقت من آیی که نیستم.
- تبسم خرجی ندارد
- تجربه نام مستعاری است که بر خطاهای خود می‌گذاریم.
- «تختی» همیشه زنده.
- تو را دوست دارم ولی افسوس.

- ترک مال و ترک جاه و ترک جان در طریق عشق اول مینزل است
- تشنه محبت.

- تکیه بر بالش غربت زده‌ام در همه عمر تا که از بهر دو نان منت دوانان نبرم
- تلخی دویدم حاصل بی تجربگیست.
- تمام باغها را گشتم سراسر

- ندیدم میوه‌ای مثل برادر
- تمام زاهدان یکتا پرستند

ولی من هر دو تارا می‌پرستم
- تنها تویی، تنها تویی با این همه تنهاییم

تنها تو می‌خواهی مرا با اینهمه رسواییم.
- تو اگر خداپرستی همه کار با خدا کن

که زبان و حرف خالی همه صحبت است، صحبت

- تو بگو من چه کنم؟

- تو به من آموختی که چگونه دوست داشته باشم

ولی نیاموختی که چگونه فراموش کنم

مرا... تو را دوست دارم بدون آنکه بدانم چرا؟

- تو که نشستنت با من مسکین عار است برو به باغ و ببین همنشین گل خار است.

- تو نیکی کن و خوش باش به آرامش وجدان بگذار بگویند فلانی بد دنیا است

- تیغ بزان گر بدست داد چرخ روزگار هر چه می‌خواهی ببر اما نبر نان کسی

«ج»

- جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال

به بر شاه فریدون فر جمشید خصال

- جان فدای دوست کردن پیش ما دشوار نیست

دانه ناقابلِ ما قابلِ اظهار نیست

- جدایی عمر را کوتاه سازد
- جدایی شیر را روباه سازد
- جدایی من نکردم آن خدا کرد
- نمی‌دانم کدام ناکس دعا کرد
- جرم به دنیا آمدن شهرت: پریشان نشانی: بی‌نشان.
- جز توکل بر خدا سرمایه‌ای در کار نیست هر که را باشد توکل کار او دشوار نیست
- جوانی شمع ره کردم بجویم زندگانی را نجستم زندگانی را تبه کردم جوانی را
- جوانی که ندارد مال دنیا بمیرد بهتر است تا زنده باشد.
- جوانی گفت با پیری دل آگاه که خم گشتی چه می‌جویی در این راه
- جوابش داد پیر خوش تکلم جوانی را در این ره کرده‌ام گم
- جولان باطل یک ساعت است و دولت حق تا قیامت.
- جون من داداش یه خورده یواش
- جهان باشد دبستان و همه مردم دبستانی چرا باید شود طفلی ز روز امتحان غافل
- جهان در انتظار عدالت، عدالت در انتظار مهدی (عج).

«چ»

- چابالاما^(۱۸)
- چاکرت حاجیته.
- چاورتیم^(۱۹)
- چرا خوبان در جوانی می‌میرند؟
- چراغ ظلم و ظالم تا ابد هرگز نمی‌سوزد اگر سوزد شبی سوزد شب دیگر نمی‌سوزد
- چرا غم می‌خوری از بهر مردن مگر آنانکه غم خوردند نمردند
- برو از کنج قبرستان گذر کن بسین از مال دنیایی چه بردند
- چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پُف کند ریشش بسوزد
- چرا من؟

- چرا وقتی راه زندگی هموار می‌گردد
بشر تغییر حالت می‌دهد خونخوار می‌گردد
به وقت سعادت نواز د طبیل بدمستی
به وقت تنگدستی مؤمن و دیندار می‌گردد
- چرخ زمان به عقب بر نمی‌گردد.
- چشم‌تو درویش کن.

- چشم حسود بوم بوم.
- چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند
پای بلبل نتوان بست که بر گل ننشیند
- چوب خدا صدا ندارد
هر که بخوره دعوا ندارد
- چو خواهی شوی از خطر در امان
پناهنده شو بر امام الزمان (عج)
- چورک آغاجی (۲۰)

- چو عاشق می‌شدم گفتم که بر دم گوهر مقصود
ندانستم که این دریا چه موج خونفشان دارد
- چون شدی محرم به کس دست از خیانت بازدار
ای بسا محرم که با یک نقطه مجرم میشود
- چون عهده نمی‌شود کسی فردا را
حالی خوش دار، این دل پُر سودارا
- چونکه گل رفت و گلستان درگذشت
نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت
- چون می‌گذرد غمی نیست.

- چون همسفر عشق شدی مرد سفر باش
هم منتظر حادثه هم فکر خطر باش
- چو نیکی کنی، نیکی آید برت
بدی را بدی باشد اندر خورت
- چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی
ز یک سو مهربانی دردسر بی
اگر معجون دل شوریده‌ای داشت
دل لیلی از آن شوریده‌تر بی
- چه نکوست حال مرغی که قفس ندیده باشد
و نکوتر آنکه مرغی ز قفس پریده باشد
پر و بال من شکستند و در قفس گشودند
چه رهایی و چه رفتن که پر شکسته باشد

«ح»

- ✓ حالت سوخته را سوخته دل داند و بس / شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست
- حدیث عشق خونین است خونین / فراق یار سنگین است سنگین
- بگو با مدعی غم نیست مارا / غم فرهاد شیرین است شیرین
- حرف نداری / خیلی سالاری
- حرفی زن که گردی از گفتنش پشیمان / کاری نکن که آرد بهر تو شرمساری
- حسود نمیگه ماشاءالله / حسود دیوانسی عاقلدی والله
- حسین دیوانسی عاقلدی والله / اونی ایرادِ دِن غافلدی والله (۲۱)
- حقیقت.

«خ»

- خاطر خواه.
- خاکیان سرخند
- خال مهر و یان سیاه و دانهٔ فلفل سیاه / هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا
- خسته از تاریکی شبها / میروم تنهای تنها
-]- خدا حافظ ای آرزوهای جوانی.
- خدا حسود را از میان براندازد / اگر حسود نباشد دنیا گلستان میشود
- خداوندا از آن روزی که مارا آفریدی / به غیر از معصیت از ما چه دیدی
- خداوندا به حق هشت و چهارت / ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی
- خداوندا تو میدانی که انسان بودن و ماندن در این دنیا چه دشوار است.
- چه رنجی می‌کشد آنکس که انسان است و از احساس سرشار است.
- ✓ خداوندا دمی تسکین بر این درد خرابم ده / نخواهم این بهار عمر را یا رب خزانم ده.
- خداوند چوب بجای می‌زند / به هر جا زند بی‌صدا می‌زند
- خدایا در تب فقرم بسوزان / ولی محتاج نامردان نگردان
- خدایا عاشقان را غم مده! / شکرانه‌اش با من.

- خدایا عاشقم عاشقترم کن سراپا آتشم خاکسترم کن.
- خدایا مرا آن ده که مرا آن به.

- خدایا ناز بکش تالو طیان خوار شوند.

- خطر در آب زیر کاه بیش از موج دریاهاست من از همواری این خلق ناهموار می‌ترسم
- خفتگان را خبر از عالم بیداران نیست تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری
- خلقی اندر حسرت غرقه دریای غمند.

- خمار گوزلر یولاری گوزلر (۲۲)

- خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است کار من از گریه گذشته‌است بدان می‌خندم
- خنده می‌بینی ولی از گریه ما غافل‌ی خانه ما از درون ابر است و بیرون آفتاب
- خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد خواهان کسی باش که خواهان تو باشد
- خواهی که رسی به منزل خود با نشاط احتیاط کن احتیاط کن احتیاط
- خوب رویان جهان رحم ندارد دلشان باید از جان گذرد هر که شود مایلشان
- خوش باخ خمار گوز یانسن یامان گوز (۲۳)
- خوشم با خاطراتم.

«(د)»

- داداش مرگ من یواش امان از دست گلگیر ساز و نقّاش.
- داستان غم هجران تو گفتم با شمع آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد.
- داغلار باشی دومان دی غم غصّه‌سی یامان دی (۲۴)
- دانی بدتر از مرگ چیست؟ انتظار

- دانی که چرا خدا به ما داده دو دست من معتقدم که اندر آن سَرّی هست
- یک دست به کار خویشتن پردازی با دست دگر ز دیگران گیری دست
- دانی که چرا راز دلم با تو نگفتم طوطی صفتی طاقت اسرار نداری
- دختران از بهر عفت می‌کنند چادر به سر نامه را از زیر چادر می‌دهند دست پسر
- دختر کولی.

- دختری از اَمّت عیسی دلم را برده است یا محمد همّتی کن تا مسلمانش کنم.
- در اوج قدرت انسان باش.

- در این درگه که گه گه و گه گه شود ناگه
مشو غرّه به روز خویش کز آن نیستی آگه

در این دنیا چرا تنها شدم من
گیاهی در دل صحرا شدم من

- در این دنیا دو چیز ندارد صدا
ننگ ثروتمند و مرگ گدا

- در این دنیا کسی بی غم نباشد
اگر باشد بنی آدم نباشد

- در این دنیای بی حاصل چرا مغرور میگردی
سلیمان گر شوی آخر خوراک مور میگردی

- در بازی شطرنج دلت من شاه عشق بودم و باکیش رخت مات شدم.

- در بیابان گر صد سال سرگردان شوی بهتر است اندر وطن محتاج نامردان شوی

- در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبر است ورنه هر گبری به پیری میشود پرهیزکار

- در جهان فیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است

- در حاشیه برگ شقایق بنویسید گل طاقت بین در و دیوار ندارد

- در حسرت دیدار تو آواره ترینم.

- در حقیقت مالک اصلی خداست این امانت چند روزی دست ماست

- در حیرتم از مرام این مردم پست این طایفه زنده کش مرده پرست

تا شخص بود زنده کشندش به عذاب چون مرد به عزّت ببرندش سردست

- درختان ایستاده می‌میرند.

- درخت مکر زن صد ریشه دارد فلک از دست زن اندیشه دارد

درد غربت میگذارد روح را جز غریب این را کسی نمی‌داند.

از هزاران غربت اندوه خیز غربت بی‌همزبانی بدتر است

- درد ما را نیست درمان هجر ما را نیست پایان
 - درد محبت درمان ندارد راه محبت پایان ندارد
 - در دیاری که در آن نیست کسی فکر کسی یارب ای کاش نیفتد به کسی کار کسی
 - در دیزی بازه اتوبوس ۱۰۰ تا میره؟!

- دردی که من از درد تو دارم بر دل دل داند و من دانم و من دانم و دل
 - در ره لیلی که خطر هاست بسی شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
 - در طواف شمع می‌گفت این سخن پروانه‌ای سر پیچ سبقت نگیر جانا مگر دیوانه‌ای
 - در طواف شمع می‌گفت این سخن پروانه‌ای سوختم زین آشنایان ای خدا بیگانه‌ای
 - در غریبی ناله کردم هیچ کس یادم نکرد در قفس جان دادم و صیاد آزادم نکرد
 - در کف مردانگی شمشیر می‌باید گرفت حق خود را از دهان شیر می‌باید گرفت
 - در کلبه ما رونق اگر نیست صفا هست جایی که صفا هست در آن نور خدا هست
 - در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد آن دلبر عیار مرا دید، نشان کرد.
 - در گلستان طبیعت ما گل پژمرده‌ایم رنگ پیری را ندیده در جوانی مرده‌ایم
 - در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه صفتان زشت‌خو را نکشند
 - گر عاشق صادقی ز مردن مهراس مردار بسود هر آنکه او را نکشند
 - در میان خوب رویان خوب روی من تویی گر نترسم از خدا گویم خدای من تویی
 - در مصرف عشق صرفه‌جویی کنید... شوخی کردم.

- دریای عشق ساحل ندارد.

- دریای غم اردک ندارد.

- دریغا که با خود ندیدم مصاحب رفیقی موافق انیسی مناسب
 - دست بزن ولی خیانت نکن.

- دست طلب چو پیش کسان می‌کنی دراز پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش
 - دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

- دلا این عالم خونی به یک ارزن نمی‌ارزد به دنیا آمدن بر زحمت رفتن نمی‌ارزد
 - دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد سعادت آن کسی دارد که از تنها پرهیزد
 - دلا غافل ز سبحانی چه حاصل مطیع نفس شیطانی چه حاصل
 - بود قدر تو افزون از ملائک تو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل
 - دلاور نخوری به خاور

- دلا یاران سه قسمند: زبانیند و نانیند و جانی
 - دلبر دل به تو دادم که به من دل بدهی
 - دل ندادم که به من ساندویچ و دلمه دهی
 - دلبرم عاشق شدن کار دل است
 - دل که دادی دل گرفتن مشکل است
 - دلبری دارم چو مار عینکی
 - خوشگل و زیبا ولی کم پولکی
 - دل بی غم کجا جویم؟ در این عالم نمی‌بینم
 - دلم تا عشق باز آمد در او جز غم نمی‌بینم
 - دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است
 - شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است
 - دلم بیمار است و یاد چشم بیماری پرستارش
 - پرستاری چنین یا رب چه باشد حال بیمارش
 - دلم را به کف هر که نهم باز پس آرد
 - کسی تاب نگهداری دیوانه ندارد
 - دل نبند ای دل به دنیا باید از این دار رفت
 - گر بخواب غفلتی هوشیار شو بیدار رفت
 - دل‌های همه خداپرستان کانون محبت «حسین» است.
 - دلی دارم چو مرغ پر شکسته چو کشتی بر لب دریا نشسته
 - دمی با دوست در خلوت به از صد سال در غربت

- دنبالم نیا آواره میشی.

- **Donot Forget God** (۲۵)

- دنیا به چشم بی نیازان زیباست

- دنیا همه‌اش دو روزه الباقی روز به روزه

- دنیا را نگهدارید می‌خواهم پیاده شوم.

- دنیا غروب آرزوهاست.

- دنیا گله دارم.

- دنیا همه‌اش به کام پر رویان است خون دل می‌خورد آنکس که حیایی دارد

- دنیا همه گردیده‌ام مهر بُتان ورزیده‌ام خوبان فراوان دیده‌ام، اما تو چیز دیگری

- دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ ای هیچ‌تر از هیچ تو بر هیچ هیچ

- دنیای ما زندگی ما

- دوباره.

- دو دوتا هفت تا کی به کیه.

- دور از تو جان سپردن دشوار بود یارا گری تو زنده ماندم معذور دار مارا

- دوراهی عشق مرگ است.

- دورم ز تو ای گلشن جانان چه نویسم من مور ضعیفم به سلیمان چه نویسم.

- دوستی آن است که بلبل بارخ گل می‌کند صد جفا می‌بیند از خار و تحمل می‌کند

- دوستی با مردم دانا چو زرین کوزه‌ایست بشکند یا نشکند باید ز نو پرداختن

- دوستی با مردم نادان سفالین کوزه‌ایست بشکند یا نشکند باید به دور انداختن

- دوستی با هر که کردم خصم مادرزاد شد آشیان هر جا گزیدم لانه صیاد شد

- دهر را اگر چه وفا نیست گل باش.

- دیدیم دلبری دیدی جانا دیدیم موج موج دیدی نوچ نوچ (۲۶)

- دیوانه! کجا می‌روی؟

«ذ»

- ذره‌ای انصاف در ملک وجود بهتر از یک عمر تسبیح و سجود

«ر»

- راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند

- رخس بی قرار.

- رخصت.

- رفیق بی کلک مادر

- رفیق بی وفا را کمتر از دشمن نمی‌دانم سرم قربان آن دشمن که بویی از وفا دارد.

- رفیق گریه‌ها تم مادر!

- رفیق نارفقم.

- رمز موفقیت اندر جهان دو چیز است در کار استقامت در عزم پافشاری

- رنج گل بلبل کشید و برگ گل را باد برد رنج دختر مادر کشید و لذتش داماد برد

- رود میرود ریگزارش می‌ماند

- دوست میرود یادگارش می‌ماند

- روزگار غربی است نازنین!

- روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

- رو شکر کن کزین بدتر نشود

- روزی روزانه از یزدان گرفتن مفت نیست

- می‌دهد روزی ولی روزی ز عمرت میرود

- رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

- تا داد خود از کهنه و مهتر بستانی

- رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود

- رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود

«ز»

- زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.
- ز خاک آفریدت خداوند پاک
- پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
- ز دست گنه نـامردان
- دلی هـمچون نـمک دارم
- ز دست خـویش مـی‌نالـم
- کـه دست بـسی‌نـمک دارم
- زدن صید نه از چابکی صیاد است
- طاس اگر راست نشیند همه کس نَراد است
- ز شاهی تا گدایی یک وجب نیست
- اگر شاهی گدا گردد عجب نیست
- زلیخا مرد از این حسرت که یوسف گشت زندانی
- چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
- زندگی آینه شکسته‌ای است به نام دل.
- زندگی افسانه‌ای بیش نیست.
- زندگی بازی شطرنجی است در دو کلام کوتاه: کیش و مات
- زندگی بدون عشق مانند ساندویچ بدون نوشابه است.
- زندگی بدون عشق مانند شلوار بدون کش است.
- زندگی به دو نیمه است نیمه اول به امید نیمه دوم و نیمه دوم به حسرت نیمه اول می‌گذرد.
- زندگی تکثیر ثروتی است به نام محبت.
- زندگی چیست؟ آهی است در حال کشیدن.
- زندگی چیست؟ اسبی است در حال دویدن.
- زندگی چیست؟ اشکی است در حال چکیدن.

- زندگی چیست؟ خون دل خوردن اولش رنج و آخرش مردن
 - زندگی چیست؟ خون دل خوردن پشت دیوار آرزو مردن
 - زندگی را دوست دارم به خاطر غوغایش
 - مرگ را دوست دارم به خاطر سکوتش
 - زندگی زندان است در زندان چرا؟
 - زندگی زیباست اما....

- زندگی زیباست: امانه به اندازه چشمان تو.
 - زندگی سبب سرخی است که باید آنرا گاز زد با پوست.
 - زندگی طلوع آرزوهاست.
 - زندگی طناب‌بست پیچ در پیچ اولش هیچ و آخرش هم هیچ
 - زندگی غروب آرزوهاست.
 - زندگی گل زردی است به نام غم.
 - زنه‌ار به محفل ندهی ره چو منی را که آزرده دل، آزرده کند انجمنی را

- «Zoor nazan Farsi neveshtam» -

- زهر است عطای خلق هرچند دوا باشد حاجت ز که می‌خواهی آنجا که خدا باشد
 - زهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد الا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
 - زیباترین بهار پایان انتظار
 - زیر باران گریه کردم تا گناهانم را بشوید.

«ژ»

- ژیان جون غصه نخور تو هم یه روزی بزرگ میشی.
 - ژیان ساندویچ من است.
 - ژیان عشقت مرا بیچاره بنمود ز شهر و خانه‌ام آواره بنمود

«س»

- ساز شکسته.
- ساغ اولسون خمار گوز کور اولسون یامان گوز^(۲۷)
- سالار صحرا.
- سالار غم.
- سال ۲۰۰۰ شد، نشد.
- سالهای دور از لاستیک.
- سبویی چون شود خالی جدا از پیمانه می‌گردد
- به وقت تنگدستی آشنا بیگانه می‌گردد
- ستاره سهیل.
- سراب.
- سرپایینی پرنده سربالایی شرمنده (ژیان)
- سرپایینی نوکرتم سربالایی شرمندتم (ژیان)
- سرت را بالا کن بنگر خدا را مبادا بشکنی عهد و وفارا
- سفر بخیر بلا دور چشم حسود بشه کور
- سفر کردم که از یادم بری دیدم همیشه آخه عشق یه عاشق با ندیدن کم همیشه
- سکوت عاشق از دیوانگی نیست به خلوت رفتن از بیگانگی نیست
- سگی را خون دل دادم که با من آشنا گردد
- ندانستم که سگ خون می‌خورد خونخوار می‌گردد
- سلام سالارا!
- سلام غریبه!
- سلام لوطی!
- سلطان قلبها مادر.
- سوپر طلا دور از بلا

- سوپر عشقی
- سوت‌ه دلان (۲۸)

«ش»

- شب از فراق در فغان روز از غمت در زاریم
دارم عجب روز و شبی این خواب و این بیداریم.
شب بود و شمع بود و من بودم و غم
شب رفت و شمع سوخت و من ماندم و غم
- شبگرد بیابان.
- شب نیست که آه من به صحرا نرسد
از چشم ترم آب به دریا نرسد
- شب و روز در جاده‌ها رانندگی کار من است
از خطر باکی ندارم چون خدا یار من است.
- شبی در محفلی ذکر علی بود
شنیدم عاشقی این نکته فرمود
اگر دوزخ به زیر پوست داری
نسوزی گر علی را دوست داری
- شد شد نشد نشد
- شده آنقدر گناه که به محشر از خجالت
نتوانم ایستادن به صف گناهکاران
- شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام.
- شراکت با ابوالفضل.
- شصت و شاهد هر دو دعوی بزرگی می‌کنند
پس چرا انگشت کوچک لایق انگشت است.
- شقایق.
- شکارچی.

- شکر بـترازوی وزارت برکش
شو هـمره بلبل بلب هر مهوش.
- شـکـرت خدا از دل ما
غـصـه و غـم گـشـته جـدا.
- شـمـع سوزان توام اینگونه خاموشم نکن
از بـرت دورم ولی جـانا فراموشم نکن
- شـمـع مـحـفل شاهان شدن ذوقی ندارد
خوش آن شمعی که روشن می‌کند ویرانه‌ای را.
- شهر من قوشچی (۲۹)
- شور گوز کور اولسون
- شیرین گوز ساق اولسون (۳۰)
- شیران روز شاهدان شب.
- شیشه دل از کفم افتاد و گفتم هی بگیر
بس که نازک بود مینا از صدای هی شکست
- شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی
هر شکستی که به ما میرسد از خویشتن است.
- شیطان که رانده شد به جز یک خطا نکرد
خود را به سجده آدم رضا نکرد
- شیطان هزار مرتبه بهتر از بی نماز
آن سجده بر آدم و این بر خدا نکرد
- شیفته خدمت باش نه تشنه قدرت

«ص»

- صبر ایوب.
- صبر کم گشت، عشق روز افزون کیسه بی پول شد، دل پر خون
- صدایم کن ای صداقت پیشه

- صورت زردم نگر برگ خزان را یاد کن با بزرگان کم نشین بیچارگان را یاد کن.

«ط»

- طبال بزن بزن که نابود شدم بر تار غروب زندگی پود شدم
- عمرم همه رفت در کوزه مرگ آتش زده استخوان بی‌دود شدم

«ظ»

- ظلمت گـجلر الماسا آیدین سحر المازا^(۳۱)

«ع»

- عاصطح

- عاشق بازیچه دست معشوق.

- عاشقت گشتم تو گفتی عاشقان دیوانه‌اند

عاقبت عاشق شدی دیدی خودت دیوانه‌ای.

- عاشق را عشق فرمان می‌دهد.

- عاشق همیشه کور است.

- عاقبت با حیلۀ سوداگران عشق هم کالای هر بازار گشت.

- عاقبت خاک گل کوزه گران خواهیم شد. پس چرا؟

- عاقبت خاک گل کوزه گران خواهیم شد

عاقبت خاک ره رهگذران خواهیم شد

- عاقل مباش که غم دیگران خوری

دیوانه باش که غمت دیگران خورند.

- عجب صبری خدا دارد.

- عجله نکن مگر شیطانی

- عروس حجله رنگین کمان.

- عشق آخرین مصرع شعر زندگی است.

.. عشق جوشش کوری است که از سر نابینایی حاصل می‌شود.

- عشق خط‌های موازی را به هم می‌رساند.

- عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد.

- عشق گذشتن از مرز وجود است.

ایران

عشقم

مهاجر سینه سوخته

تهران

وطنم

- عشق من اسکانیا

- عشق من شهر من

- عشق من عاشقم باش.

- عشق من کویر حماسه‌هاست.

- عشق من مرا صدا کن.

- عشق من منتظر باش.

- عشق میکروبی است که از راه چشم وارد می‌شود و قلب را عاشق می‌کند.

- عشق یعنی مست یک لیلا شدن همچو مجنون در دل صحرا شدن

- عشوه

- علی سلطان قلبهاست.

- عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است و ر به سختی گذرد نیمه دمش بسیار است.

- عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای پسر جام میم ده که به پیری برسی.

- عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار زین کهنه سرا برون بر ندت ناچار

- عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست من که یک امروز مهمان توام فردا چرا.

- عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت تاریخ زندگی همه در درد سر گذشت

- عمری که اجل در پی او می‌تازد هر کس که غم و غصه خورد می‌بازد.

«غ»

- غروب چشمانت زیباست.
- غروب عاشقان رنگش طلاییست اگرچه آخرش مرگ و جداییست.
- غریبانه.
- غریبه غم مخور من هم غریبم
- غصه روزی مخور بر هم مزن اوراق دفتر را که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را
- غصه نخور تو هم نام و نشان می‌یابی.
- غم دریادلان را با که گویم کجا غمخوار دریا دل بجویم.
- غم دنیا خورم یا حسرت یار و یا گریه کنم من با دل زار.
- غم زمانه خورم یا فراق یار کشم به طاقتی که ندارم کدام بار کشم.
- غم عشقت بیابان پرورم کرد فراق مرغ بی‌بال و پرم کرد
- غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم به شهر خود روم و شهر یار خود باشم.
- غمگین تر از غروب، جدایی است.
- غمناکترین غروب جدایی است.

«ف»

- فاصله بگیر دوست دارم
- فدات.
- فدای همت بالای مادر که من خاکم به زیر پای مادر
- فرجام عشق مرگ است.
- فرزند بزرگ روزگار است علی با مردم رنج دیده یار است علی
- فرزند هنر باش نه فرزند گهر فرزند هنر زنده کند نام پدر
- فرمان را گرفتم به نام خدا علی با محمد مرا رهنما

FARYAD -

- فقر که از در بیاید عشق از پنجره بیرون می‌رود.

- فقیران حق عاشق شدن ندارند.

- فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه (ژیان)
- فلک را ندانم چه دارد گمان که ندهد کسی را به جان‌ش امان

«ق»

- قاراقوش (۳۲)

- قاصدک! دنیا غروب آرزوهاست.

- قربان آنکه زبان و دلش یکی است.

- قربان برم خدا را یک بام و دو هوا را.

- قربان وجودی که وجودم ز وجودش بوجود آمده است

قربان وجودی که وجودیت عالم ز وجودش بوجود آمده است

- قسمت

- قسمت بو دور کی وار (۳۳)

- قلب خالی از محبت صدف بی گهر است.

- قلبم شده رنجور ز هجران تو مادر فکرم شده اینگونه پریشان تو مادر

- قلب من جایگاه عشق توست زیرا فقط عشق می‌تواند از درهای بسته وارد شود.

«ک»

- کار، کار خداست.

- کاش قطره اشکی بودم که بر روی چشمانت متولد می‌شدم.

بر روی گونه‌هایت می‌زیستم و بر لبانت می‌مردم.

- کاش معشوق ز عاشق طلب جان می‌کرد تا که هر بی سر و پای نشود یار کسی

- کاش من هم بزرگ میشدم مامان جون! (ژیان)

- کاکو شیرازی (۳۴)

شنیدم ناله و افغان و آهی
که این دنیا نمی‌ارزد به کاهی
گذشت خصلت مردان است.

تمام جهان است مازندان
گر بر دگران خرده‌نگیری مردی
گر دست فتاده را بگیری مردی
گر بمیرند دختران دنیا گلستان می‌شود
شادم از اول عمرم در مولا زده‌ام
هرگز نکنم تو را فراموش
مردم آزار مکش از پی آزدن من
کانجا که عشق آمد چه جای کفر و دین است.
هر کجا پای نهد بوسه زخم جایش را

چیزی نیافتیم که باشد به از گذشت
گفتمش چاره این سوز بگو گفت بساز
با قلم نقش حبیبی بر لب دریا کشید
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
پس طیب دل من باش که بیمار توام
گل را همه دوست دارند چون زبان ندارد دروغ بگوید.

دل من از محبت خالی همیشه
فراموشم نکن تا می‌توانی

- گذر کردم به قبرستان صباحی
شنیدم کله‌ای از خاک می‌گفت
گذشت خصلت مردان است.

- گر اصفهان است نصف جهان
- گر بر سر نفس خود امیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
- گر بمیرد دختری بر قبر او روید گلی
- گر چه در حلقه عشاق بسی پا زده‌ام
- گر خاک کنی مرا در آغوش
- گر ز آزدن من هست غرض مردن من
- گر سر عشق خواهی از کفر و دین گذر کن
- گر میسر نشود بوسه زدن پایش را
- گریه کن عاشق ولی اشک نریز
- گشتم نبود نگرد نیست

- گشتم سالها به بیابان و کوه و دشت
- گفتمش با غم هجران چه کنم گفت بسوز
- گفتمش نقاش را نقشی کند از زندگی
- گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
- گفته بودی که طیب دل بیمارانی
- گل را همه دوست دارند چون زبان ندارد دروغ بگوید.

- گل سرخ و سفید آبی همیشه
- گل سرخ و سفید و ارغوانی
- گل سوسن، گل لاله، گل مریم: سلام
- گلگیرم ولی گل نمی‌گیرم.

- گل نسبتی ندارد با روی دلفریبت تو در میان گل‌ها چون گل میان خاری
 - گلی نیستی خار هم مباحش.
 - گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت
 اگر ز چشمه خورشید سرزند خودروست.
 - گلی گم کرده‌ام در باغ هستی
 گلم پیدا شده مادر! تو هستی.
 - گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را
 به هر گل میرسم می‌بویم او را
 - گلیم بخت کسی را چو بافتند سیاه
 به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.
 - گمان کردم که با من همدل و همدین و همدردی
 به مردی با تو بنشستم، ندانستم که نامردی
 - گناه تو خوشگلیده.

- گنج قارون نمی‌خواهم.

- گوزلیم گوزله منی گوزلریم گوزلر سنی (۳۶)
 - گوشت قربانی موجود است (تریلی)
 - گوهر پاک نباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان سود
 - گوهر عمر چراغی است که در بزم وجود به خزان مژه بر هم زدنی خاموش است.
 - گوهر وقت بدین خیرگی از دست مده آخر این در گرانمایه بهایی دارد
 - گیرم که خلق را به طریقی فریفتی با دست انتقام طبیعت چه می‌کنی؟

«ل»

- لعنت بر آشنایی!

- لوطی تو برو لقمه خود گاز بزن این همه پشت سر خلق خدا ساز مزن

«م»

- ما جزو بینوایانیم از کسی کینه نداریم
- ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم امید ز هرکس که بریدیم، بریدیم
- دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم
- ما خانه بدوشان غم سیلاب نداریم.
- مادر خوشه مهر.
- مادر شمع فروزان است.
- مادر یک نگاه تو را به عالمی نفروشم.
- ما رانه غم دوزخ و نه حرص بهشت است بردار ز رخ پرده که محتاج نگاهیم.
- ما زاده رنجیم و پسر خوانده فقر.
- ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسودگی ما عدم ماست
- ما علی را خدا نمی‌دانیم از خدا هم جدا نمی‌دانیم
- ما قدر جوانی چه شناسیم کز اول تصویرکشان قامت ما پیر کشیدند
- ماه تابانم رضا(ع)
- ما هم دلمان ریش است.
- محبت آتشی کاشانه سوز است دهد گرمی ولیکن خانه سوز است.
- محبت بیر بلادیر گرفتار اولمیان بیلمز^(۳۷)
- محبت را به دل دادن صفای سینه می‌خواهد به یاد یکدیگر بودن دلی بی کینه می‌خواهد.
- محبت که گناه نیست.
- محبت گر شود پیدا به هر قیمت خریداریم.
- محبوب من مولای من
- محمد شمع جمع آفرینش
- مخلص روزگار
- مرا به خانه‌ام ببر.

- مراد در دیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد
- مرا نگار پریچهره ایست حور سرشت
- مرجان لب لعل تو مرجان مرا قوت
- قربان وفاتم به وفاتم نظری کن
- مرد تنهای شهر.

- مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
- مسافر سرنوشت

- مشتاق گل از سرزنش خار نترسد
- عیار دلاور که کند ترک سر خویش
- معرفت درّی است که به هر کس ندهند
- مگر تو هم عاشقی؟

- مگر عاشق شدن گناه است؟!

- من آن خنجر به پهلویم که دردم را نمی‌گویم

- من آن گلبرگ معذورم که می‌میرم ز بی‌آبی
- من از بیگانگان هرگز ننالم
- من به خال لب‌ت ای دوست گرفتار شدم
- من به مردن راضیم پیشم نمی‌آید اجل
- من در هفت آسمان ستاره‌ای ندارم.

- من شمع سوزان توام اینگونه خاموشم نکن

گر چه دور افتاده‌ام اما فراموشم نکن

- من گلی را به لحظه‌ای دوست دارم

ولی مادر تو را برای همیشه دوست دارم

لـ من قائل اولدوم گـازا گاز اوزون قـویدوا نـازا^(۳۸)

- من مرد تنهای شیم.

- منمشتعل عشقعلیمچکنم.

- منم عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی تو را با غم چکار است.
- منمنکننمیتونیبخونی.

- من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
- من نمی‌رفتم به غربت تو فرستادی مرا گر بمیرم من به غربت آه من گیرد تو را
- من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش گر بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش
- من و شب همسفریم.

- منیم گوزلیم (۳۹)

- مواظب باش رفتار منطقی باشد مبدا سبقت پایان زندگی باشد.

- موج اولین نگاهت صخره‌های سخت دلم را در هم شکستند.

- مهاجر.

- میان ما اگر آزاده‌ای شود پیدا روا بود که سرو جان کنیم قربانش.
- می‌بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری نکن.

- میراث پدر خواهی علم پدر آموز کاین مال پدر، خرج توان کرد به یکروز
- می‌روم دور از تو با دنیای خود خلوت کنم باید آخر من به این بیگانگی عادت کنم.
- می‌زنی بر خویشتن تیر بلا که به سیگار خود پُک می‌زنی
- می‌کشی سیگار و همچون دارکوب بر درخت زندگی نوک می‌زنی
- میشبشمیشنش

- می‌کنم رانندگی دارم توکل بر خدا از خطر محفوظ از همت شاه رضا(ع)

«ن»

- نازش نده گازش بده

- ناز نفست.

- نبین که می‌گوید ببین چه می‌گوید

- ندانند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار
- ندانستم که فرصت را بدل نیست.

- ندیدم، نشنیدم، نمی‌دانم به من چه؟

- نردبان این جهان ما و نیست عاقبت این نردبان افتادنیست

- لاجرم آن کس که بالاتر نشست استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

- نعمت روی زمین قسمت پررویان است خون دل می‌خورد هر کس که حیایی دارد.

- نکردم من در این دنیا گناهی فقط کردم به چشمانت گناهی

- اگر باشد نگاه من گناهی مجازاتم بکن هرگونه خواهی

- نگاهت با نگاهم آشنا شد درون سینه‌ام آتش بپا شد

- نگاهم نکن آب میشم.

- نمک بر زخم من شیرین تر از خواب سحر گردد

جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد

- نمی‌دانم تو می‌دانی که انسان بودن و ماندن چه دشوار است

چه زجری می‌کشد آنکس که انسان است و از احساس سرشار است.

(۴۰) **Never Without You** -

- نوکرِ با معرفت‌هاشم.

- نوکر تم ننه.

- نیا دنبالم آواره میشی!

- نیمه شب صورت خود سوی خدا خواهم کرد

از خدا خواهش دیدار تو را خواهم کرد

«و»

- وای اگر روزی فراموشم کنی با غم هجران هم آغوشم کنی

- وجدان تنها محکمه‌ای است که احتیاج به قاضی ندارد.

- وداع

- وصال مدفن عشق است.

((ه))

- هاچانا کیمی یول یورگنی (۴۱)

- هایانا گدرسَن خوش گدرسَن (۴۲)

- هر جوانی که عشق ندارد بدلی است.

- هر چه باشی شیردل دنیا شکارت می‌کند

هرچه باشی نازنین ایام خوارت می‌کند

- هر چه بگندد شکرش می‌زنیم.

- هر چه بلا کشیده‌ام من از وفا کشیده‌ام

- هر دل که دارد یاد او دارد لب فریاد او

- هر کس به طریقی دل ما می‌شکند بیگانه جدا دوست جدا می‌شکند

- بیگانه اگر شکست حرفی نیست از دوست بپرسید که چرا می‌شکند

- بشکست دلم کسی صدایش نشنید آری دل مرد بی صدا می‌شکند

- هر کس به فکر خویش است تو هم به فکر خود باش

- هر کس به کسی نازد ما هم به علی نازیم

- هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش من بیکار گرفتار هوای دل خویش

- هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت.

- هر که باشد پی ناموس کسان پی ناموس وی افتد نظر بوالهوسان

- هر که خواهد من و تو ما نشویم الهی خانه‌اش ویران باد.

- هر که را در سر نباشد عشق یار بهر او افسار و پالان را بیار

- هر گل که بیشتر به چمن می‌دهد وفا گلچین روزگار امانش نمی‌دهد

- هزار آتش اگر بر پوست داری نسوزی گر علی را دوست داری

اگر مهر علی در سینه‌ات نیست بسوزی گرز آهن پوست داری
 - هسگیم یخ فقط الله^(۴۳)
 - هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
 - همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و من نوسفرم
 - همراه

- همه با هم بخندیم اما به هم نخندیم
 - همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد چو فرو شدم به دریا چو تو گوهرم نیامد
 - همه رنگها زیباست جز دو رنگی
 - همی نالم که مادر در برم نیست شکوه سایه او بر سرم نیست
 - مرا گر عالم دولت ببخشند برابر با نگاه مادرم نیست

«ی»

- یا ابوالهول!
 - یا امیر عرب!
 - یا خدای خراسان!
 - یار
 - یاران به خدا که بی وفایی نکنید بشکسته دلم ز من جدایی نکنید
 - یا اینکه وفا کنید تا آخر عمر یا اینکه از اول آشنایی نکنید
 - یارب آن چه چشمه‌ایست که یک قطره چشیدم و دریا گریستم
 - یارب آن خورشید جهانتاب کی خواهد آمد.
 - یارب تو چنان کن که پریشان نشوم محتاج به بیگانه و خویشان نشوم
 - یارب روا مدار که گدا معتبر شود که اگر معتبر شود ز خدا بی خبر شود
 - یارب مددی ساز که یارم به سلامت باز آید و برهانم از بند ملامت
 - یارب نظر تو برنگردد.

- یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد؟
دوستی کی آخر آمد، دوست داران را چه شد؟

- یا سلطان خراسان!

- یاشاسین آنا (۴۴)

- یا ضامن آهو

- یالان دمه (۴۵)

- یاناسان یامان گوز باخاسان خمار گوز (۴۶)

- یک با یک برابر نیست اگر واحد انسان باشد.

- یک لحظه هوسرانی یک عمر پشیمانی

- یواش! چه خبره؟ دوتا بچه کافیه.

- یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

- یوللار یورقونیا قارداش (۴۷)

- یول عاشقی یورولماز (۴۸)

- یول عاشقی یول گوزلر (۴۹)

- یه بار پریدی موتوری دوبار پریدی موتوری آخر می‌افتی موتوری.

ترجمه و توضیح بعضی از عبارات

- ۱- آذربایجان دشمنان تو خوار شوند خیانتکار در آتش سوخته و شرمسار شود.
- ۲- زیبای آذربایجان! سیاحت کن.
- ۳- آهوی زیبای آذربایجان.
- ۴- کم زندگی کن، آزاد زندگی کن، انسان زندگی کن.
- ۵- چشمان آبی انتظار می‌کشند.
- ۶- الامان از جدایی چه سخت است این جدایی.
- ۷- وطن مادریم، زادگاهم، آذربایجان با صفا.
- ۸- حسود هرگز سرور و بزرگوار نمی‌شود.
- ۹- دلی که شادمان نیست ای کاش (از اول) در دنیا نبود.
- ۱۰- «اوشین» نام شخصیت اول سریال «سالهای دور از خانه» است. این سریال از شبکه دوم سیما پخش شده است. «روله» در زبان کردی: یعنی «بیچه» در اینجا در مفهوم نوجوان و تازه بالغ بکار رفته است.
- ۱۱- پسر! سیاه خوب است «آدو دره» خوب است
دوخی که آدم را می‌کشد در «تزه کند» خوب است
«تزه کند» (تازه روستا) و «آدو دره» (درّه علفی) نام دو مکان است که فرد با نوشتن عبارات مذکور خواسته است علاقه‌اش را به این محل ابراز کند.
- ۱۲- خانه‌ها بجا مانده ولی از صاحب‌خانه خبری نیست از رفتگان کم و بیش حرف باقی مانده است.
- ۱۳- این دنیا فانی است فانی کو کسی که در این دنیا مانده باشد. (همه می‌میرند)
- ۱۴- ای امان! از ما هم تنها حرفی خواهد ماند چه کسانی (بعد از ما) حرف ما را

- ۱۵- نمی دانستم در زندگی موانع و پیچ و خم های زیادی هست جدایی هست، غربت هست، مرگ هست.
- ۱۶- ای حسود از حسادت منفجر شو.
- ۱۷- پریشان هستم پریشان. کسی (در این دنیا) نیست که حالم را بپرسد. (تا بداند که چه می کشم)
- ۱۸- تقلا نکن
- ۱۹- چشم انتظارم.
- ۲۰- چوب نان آوری (منظور ماشین سواری است که این عبارت بر روی آن نقش بسته زیرا وسیله معاش صاحبش است)
- ۲۱- دیوانه حسین (ع) بخدا قسم که عاقل است
هر کس بر او ایراد بگیرد بخداوند قسم که غافل است.
- ۲۲- چشمان خمار انتظار می کشند.
- ۲۳- چشم خمار! خوش بنگر (تا) چشم بدنظر آتش بگیرد.
- ۲۴- قله کوهها را مه گرفته است غصه حاصل از غم (دوری) سخت و دشوار است.
- ۲۵- خدا را فراموش نکنید.
- ۲۶- گفتم: دلبر! گفت: جانا گفتم: موج موج گفت: نوچ نوچ.
- ۲۷- چشم خمار پایدار بماند چشم بدنظر کور شود.
- ۲۸- سوخته دلان.
- ۲۹- همانگونه که قبلاً گفته ایم چنین عباراتی که علاقه به زادگاه را میرساند بسیار فراوان است عبارت مذکور را تنها برای نمونه آوردیم.
- ۳۰- چشم شور کور شود چشم شیرین پایدار بماند.
- ۳۱- اگر شبهای تاریک نباشد صبح روشن فرا نخواهد رسید.
- ۳۲- نام نوعی پرنده است ترجمه تحت اللفظی آن «پرنده سیاه» است.

- ۳۳- قسمت همین است که هست.
- ۳۴- «کاکو» در لهجه شیراز یعنی: برادر.
- ۳۵- گاهی می‌گویند این سو است گاهی می‌گویند آن سو است.
- هر که بیدار شد سوخت و آنکه سوخت، دانست
- ۳۶- زیبای من منتظرم باش چشمانم منتظر و چشم به راه تو هستند.
- ۳۷- محبت بلایی است که تنها گرفتار آن، آن را می‌فهمد.
- ۳۸- من به گاز دادن متوسل شدم ولی گاز هم مدام ناز می‌کرد.
- ۳۹- زیبای من!
- ۴۰- بی تو هرگز.
- ۴۱- تابه کی خسته راه.
- ۴۲- هر کجا میروی خوش میروی.
- ۴۳- هیچ کس نه فقط خدا.
- ۴۴- زنده بماند مادر! (شاید بهتر باشد در ترجمه عبارت از ضمیر معادل استفاده نکنیم و به این صورت برگردانیم: «زنده بمانی مادرم»)
- ۴۵- دروغ نگو.
- ۴۶- (ای کاش) چشم بد نظر بسوزی (ای کاش) چشم خمار همچنان بنگری.
- ۴۷- خسته راهها هستم برادر! (برادرم از بس که گشته‌ام خسته‌ام)
- ۴۸- عاشق راه (از انتظار) خسته و درمانده نمی‌شود.
- ۴۹- تنها عاشق راه انتظار می‌کشد (تنها آنکه منتظر کسی است به این انتظار ادامه می‌دهد).





انتشارات وفایی

قم: خیابان ارم، پلاک ۳۵۱ - تلفن: ۷۴۱۷۴۲ - فاکس: ۷۴۱۷۴۲

تلفن همراه: ۰۹۱۱۲۵۱۸۲۸۴